

# یادها و کلامها, وصیتنامه های جانباختگان در زندانهای جمهوری اسلامی - ( دفتر دوم )

راه و یادشان گرامی باد!

به گردهمایی چهارم سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ -  
سوئد



گزارشگران

[www.gozareshgar.com](http://www.gozareshgar.com)

بهر روز سورن

بهتر از من میدانی که تقریباً همه کسانی که از زندان آزاد می شوند، مشکلات جسمی دارند. معالجه و درمان گاه سالها طول می کشد. برخی سلامت گذشته شان را هرگز باز نمی یابند.

دوستی دارم که در زندان جمهوری اسلامی فلج شد و اکنون بر صندلی چرخدار می نشیند. روحی قوی و جسمی ورزیده دارد. پیش از زندان سنگ - نورد بود.

پس از زندان چند سالی خانه نشین شد. بعد با اراده ای که کم نظیر است و تحسین برانگیز، ساز ساختن آموخت و کار کرد. به خارج آمد.

ورزش را ادامه داد و اکنون قهرمانی است در مرتبه های بالا. سازهای غربی می سازد و نواختن ویلون می آموزد. روحیه او، خنده های همیشگی او، زبان زد است.

همیشه می خندد. اما فکر میکنم لحظه هایی دارد که هیچکدام از ما نمی بینیم.

نمیدانیم که چهره همیشه شاد و سرحال او در خلوت چگونه است؟ در خوابهایم هرگز او را نشسته بر صندلی چرخدار ندیده ام....

آه های طولانی و غمش را تنها زمانی دیده ام که یاد دوستان اعدام شده اش را تازه می کند.

**فریده زبرجد - نفت لیبراری**



**کپی و انتشار این سلسله نوشتارها با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.**

[www.gozareshgar.com](http://www.gozareshgar.com)

جهت تکمیل، تصحیح و نقد با آدرس زیر تماس حاصل نمائید.

[Sooren001@yahoo.de](mailto:Sooren001@yahoo.de)

توضیح: مطالب بترتیب حروف الفبای فارسی است.

جز مطالبی که با منبع گزارشگران مشخص شده است از ما نیست.

این امکان که به دلیل حجم زیاد مطالب دو دفتر منبعی ذکر نشده باشد، موجود است. به ما تذکر دهید!

**با آرزوی رهایی تمامی زندانیان سیاسی عقیدتی**

## یادشان, یاد باد!



زنده باد حافظه, زنده باد خاطره و زنده باد سرفرازی که جان دادند و سکوت نکردند,  
بازماندگان اما فراموشتان نخواهند کرد. از کنار یادهای تان, خاطرات تان و حماسه های تان بی  
تفاوت گذر نمی کنند و نخواهند کرد.

داد را می ستانند اگر چه راهی دشوار و ناهموار در پیش است.

فراموشتان نمی کنند, از یادتان نمی برند ای جان های شیفته تاریخ که **نه!** به دژخیمان و ره  
آوران مرگ و نیستی گفتید و چه **نه!** پر صلابت, رسا و زیبایی به برگ برگ تاریخ خونین آزادی  
خواهی مردم کشورمان افزودید.

بی شک زوزه های **فراموش کنیم و ببخشیم** یا **فراموش نکنیم اما ببخشیم** تلاشی است بیهوده و  
تداوم جنایات رفته را در خیال می پروراند.

عدالت جونی و دادخواهی را پاس داریم!

بهر روز سوزن

.....

## مقتول ( لعنت آباد )



### حسن حسام

هنگام که غبار خاکستری سحر  
بر چهره ی خیس بنفشه زار می نشیند  
و عطر بی دریغ آفتاب پگاه  
,کوچه های یخ زده را گرم می کند  
زیر نگاه آن که در چارقد سیاه خود شکسته  
و شوق دیدارت را  
,پر آستانه ی در نشسته است  
!می آیی  
هنگام که خیابان های خاموش این شب خوف  
,در شعله ی فریادی گر می گیرد  
و شطی از عشق و بهار نارنج  
,خواب خوش سنجاقک ها را می شکند  
!می آیی  
,هنگام که بر می آشوبد خاک

بی باک

در گام های معترض بردگان کار  
و کارخانه ها و مزرعه های میهن دریند

در سرود دلکش آزادی

نفس می کشند

می آیی!

می آیی

در هلهله ی هزاران مشت

در رودخانه ای از آژیر کارخانه ها

در هجوم رویش مزارع آزاد شده

در سفره های پر از نان

و بر تلی از حلبی آبادهای ویران

آهای!

( مقتول ) لعنت آباد

که دشمنه ای در پشت

!و زخمی درشت بر سینه داری

می آیی

می آیی

می آیی

می آیی

با اولین جوانه ی آن طوفان بزرگ

و عاشقانه می رقصی

!در رقص شادمانه ی جنگل

!آهای

!مقتول لعنت آباد

با اولین وزش

با اولین جوانه

با اولین سرود

!می آیی

می آیی

و تن پوش مشبکت

تا همیشه

پرچم ما خواهد بود

از خوشه های آواز حسن حسام

سایت گزارشگران

[www.gozareshgar.com](http://www.gozareshgar.com)

اسعد جانالی - وحدت کمونیستی - 25 آبان سال 1360 در سن 21 سالگی اعدام شد.



پدر، مادر، رفقا و دوستان عزیز:

اکنون که تا لحظاتی بعد بسوی جوخه اعدام میروم. اکنون که پس از مدتی کار و فعالیت و زندگی و آنچه که بنظر خودم درست و صحیح بوده انجام داده و هیچگونه پشیمانی تا آخرین لحظه مرگ ندارم و به آرمان زحمتکشان، سوسیالیسم ایمان دارم. و ایمان دارم روزی بساط چپاولگران و سرمایه داران برچیده خواهد شد.

به رفقا و دوستان عزیزم سلام میفرستم و میخواهم نسیم و سروه را خوب تربیت کنید. راه زندگی واقعی، راه زحمتکشان و راه سوسیالیسم است.

دیگر بیش از این کاری ندارم. خداحافظ

اسعد جانالی

شب بیست و پنج آبان 1360

زنده باد آزادی

زنده باد سوسیالیسم

مرگ بر آمریکا

مرگ بر ارتجاع

<http://www.vahdatcommunisti.com/asad.pdf>

## اکبر محمدی - سال 1385 در زندان کشته شد.



### آخرین نامه اکبر محمدی از درون زندان

مدت ۷ سال است که در اسارت هستم و انواع فشارهای جسمی و روحی را طی این مدت تحمل کرده ام.

به دلیل قرار گرفتن زیر انواع شکنجه های قرون وسطایی در طی بازجویی های اولیه به انواع بیماریها از جمله دیسک کمر مبتلا شده ام که در نتیجه شدت گرفتن دیسک کمر مسئولین امنیتی از ترس اینکه این بیماری منجر به فلج یا مرگ اینجانب گردد و رسوایی آن برفضاحت های پیشین آنها اضافه گردد و به خاطر آنکه مسئولیت آنچه بر سر من آورده اند گریبانگیرشان نشود، زیر عنوان [ مرخصی نامحدود ] مرا از زندان بیرون فرستادند.

در دوران مرخصی استعلاجی برای معالجه بیماری ام به متخصصین مراجعه کردم اما اعلام کردند به علت تخلیه مایع نخاعی انجام این عمل در داخل کشور مقدور نیست و به ناچار کژدار و مریز این مدت را با مصرف دارو سپری کردم.

آقایان وقتی متوجه شدند هنوز زنده هستم در تاریخ 19 تیرماه 1385 مجدداً مرا به زندان بازگرداندند.

ظرف یکماه گذشته که به زندان بازگشته ام، مراجعات مکرر به بهداری زندان برای ادامه مداوا بی نتیجه مانده و هر بار با جواب سر بالا و پرخاش و توهین روبرو شده ام.

از این رو اکنون که مسئولین مرگ با ذلت را برای من تدارک دیده اند، تصمیم دارم زیر بار ظلم و ذلت نروم و اگر قرار است در شرایط اسارت بمیرم، نوع مرگ خود و شرایط آن را خود تعیین کنم.

از این رو اعلام میدارم در صورتی که مسئولین مربوطه به خواست قانونی ام پاسخ ندهند، برای آزادی خود جهت مداوا و همچنین در اعتراض به نقض سیستماتیک حقوق بشر در حکومت جمهوری اسلامی و نیز برای آزادی کلیه زندانیان سیاسی از تاریخ اول مرداد 1385 به صورت نامحدود دست به اعتصاب غذا خواهم زد.

واضح است در صورت بروز هرگونه اتفاقی برای اینجانب مسئولیت مستقیم آن با سران حاکمیت است و آنان می بایست پاسخگو باشند.

اکبر محمدی- دانشجوی زندانی - متهم ردیف اول کوی دانشگاه تهران

”



اسماعیل رودگریان - سازمان فدائیان اقلیت - دهه شصت زیر شکنجه کشته شد.



او را بمدت 8 روز بدون وقفه به تخت بسته بودند و شکنجه می کردند و از آنجائی که در پاهایش جای سالمی نمانده بود و گوشت پاهایش فاسد شده بود و از بین رفته بود شروع کردند به زدن کابل به نوک انگشتان دستهایش. شب هم او را با دستبند به میله ها بستند که تا صبح روی پاهایش بایستد و در تمامی این مدت تنها زمانی که بیهوش می شد از درد و عذاب شکنجه رهایی می یافت... در مورد رفیق اسماعیل به گفته خودش از وی رفقای کمیته مرکزی و مستوره احمدزاده را میخواستند.

در مقابل پیشنهاد دادم اطلاعات در ازای اعدام نشدن گفته بود که:

ارزیابی من این است که دروغ می گویند و من را اعدام خواهند کرد و فقط میخوانند از من استفاده کنند.....

با خنده گفت که: کور خوانده اند چنین کاری نمیتوانند بکنند.

وی را بعد از اینکه حاضر نشده بود در دادگاه شرکت کند، به آمل منتقل می کنند. او را زیر شکنجه میبرند تا حدی که به مجبور می شوند به بهداری شهر منتقل کنند. از بهداری خبر میرسد که زیر شکنجه کور شده است و دیگر قادر به حرکت نیست.

وی زیر شکنجه جان می بازد

کار اقلیت شماره 412

نقل به معنی از گزارشگران

## پیمان سبحانی کوچکترین جانباخته بهائی



### پیمان سبحانی یکی از کوچکترین شهدای بهایی بعد از انقلاب ایران

سال 1349 در یکی از شهرهای مرزی استان سیستان و بلوچستان به نام سراوان به دنیا آمد و در سال 1365 در سن 15 سالگی در همان شهر به شهادت رسید او از طرف بیت العدل اعظم الهی کوچکترین شهید بهایی ایران بعد از انقلاب شناخته شد. [\(پیمان سبحانی در فیس بوک\)](#) روحش شاد و یادش گرامی

اسماعیل حبشی - جریان حرمتی پور - دهه شصت اعدام شد.



قطعی از وصیت او

در مراسم ختم من بجای خرما, انجیر تقسیم کنید

نقل قول از یکی از رفقاییش

گزارشگران

## توران ... - دهه شصت اعدام شد.



وقتي که براي اعدام صدایش زدند، بعد از ظهر بود . من کنار در دراز کشیده بودم. از پاسدار پرسید مرا براي بازجویي مي برید. پاسدار با خنده گفت نه، امروز روز آخر عمرت است . توران که هیچ انتظار چنین پاسخي را نداشت رنگش پرید و زانوهایش چنان سست شد که هنگام رفتن به راهرو تعادلش را از دست داد و روی من افتاد. بلندش کردیم. چادرش را سرش کرد و رفت

خاطرات پروانه عزیزاده

# جمال چراغ ویسی - بهار سال 1369 اعدام شد.



## متن سخنرانی در اول ماه مه 1368

سال چهارم - شماره ۶۷ - خردادماه ۱۳۶۹

۲



### متن سخنرانی رفیق جمال در مراسم اول ماه ۶۸ سنندج

خواست ما کارگران چیست؟

ما امروز در روز جهانی کارگر اعلام می‌کنیم، افزایش دستمزدهایمان، کاهش ساعات کار، استفاده از امکانات بهداشتی و حرفه‌ای حق بیمه بیماری، جلوگیری از افرام کارگری و صنایع و هزاران خواستی که نسبت به آنها کم کاری شده و با پراموشی سپرده شده است مطالبات ما هستند و باید تامین گردند. اگر ما باولتیم این خواست‌ها را مطرح کنیم، اگر ما باولتیم به این خواستها برسیم، و باولتیم زندگی کنیم و خواستهایمان را بگیریم، تنها و تنها بکنگ جمع شدنمان و با تکیه به جمع صوبشان امکانپذیر است. ناگفتی و در طول تاریخ، از روزی که کارگر قدم به میدان جامعه گذاشته و نیروی کار خود را بفروش می‌رساند تا با آن زندگی کند، نوظه‌های زیادی داریم که کارگر چیزی برایش مطرح بوده و یا برایش مطرح شده و زمانیکه خواسته است مسئله را به تنهایی حل کند اگر سرکوب و یا افرایش نکرده باشند، حداقل جویشت را نداده‌اند.

نوظه‌هایی هم داریم که کارگران باهم چیزی برایشان مطرح بوده و یا تکیه به آنها وارد شده، پای توانسته‌اند یا هم مسئله مشکل را حل کنند. مجمع عمومی چیز عجیب و غریبی نیست، چیزی نیست که خیلی خیلی از ما دور باشد. همین جمع خودمان را در نظر بگیریم تمدادی کارگر و تمدادی از خانواده‌های کارگری و زمینگشتی هستیم که بدور هم جمع شده‌ایم و می‌تولیم بادی از روز اول ماه مه ۶۸ بگیریم و این روز را به بلندگویی برای طرح خواستهایمان و رسیدن به آنها تبدیل

رفقای کارگر! خوش آمدید، امروز روز جهانی کارگر و جشن جهانی خودمان است. جشن روز کارگر بر همه ما بیروز باد. همانطور که رفیق موری برنامه اعلام کرد، قرار بود که رفیقتی در باره مجمع عمومی صحبت کند، مجمع عمومی با تعریف ساده یعنی اینکه امروز روز جهانی کارگر ما به دور هم جمع شویم و در این رابطه بحث و گفتگو کنیم. مجمع عمومی با تعریف ساده یعنی جمع شدن تمدادی کارگر در محل و مکان مشخصی که روی مسئله مشخص که قبلاً تعیین شده و یا تعیین میشود به بحث پرداخته و تصمیم بگیرند و به نتیجه‌ای درست برسند. انسان موجودی اجتماعیست، یعنی در اجتماع و در جمع شدن انسانها بدور هم است که آنها میتوانند نیازهایشان را برآورده کنند مثلاً اگر احتیاج به نان دارند باید بدور هم جمع شوند و دست در دست هم بگذارند تا بتوانند نانی را تهیه کنند و اگر رفیقی هست همه با هم و در کنار هم می‌کنند. مجمع عمومی ما کارگران باید مریدان و شامتی باشد برای گرفتن حق و حقوقمان و...

کنیم. و به این دلیل از ساعت ۳ در اینجا تمدادی کارگر جمع شدیم که از مسائلمان بگیریم و مطالباتمان را بیان کنیم. این خود برای ما مجمع عمومی است. مجمع عمومی برای ما ناگفته نیست، ما در محل کارمان، در محل زیستنمان در میان خانواده‌هایمان مجمع داریم و به شیوه‌های متفاوت و به‌تفاوت مختلف دور هم جمع می‌شویم، وقتی که کارگر در کارگاهی یا هم کار می‌کنند و با هم از مسائلشان صحبت می‌کنند و تصمیم می‌گیرند این خود مجمع می‌باشد.

باید بگیریم چیزی که به مجمع عمومی رسیده می‌ماند و آن را ثبت می‌کنند، تنها و تنها منظم بوض و همیشگی بوض آن است. اگر ما هر روزه ۱۰ ساعت یا هم کار می‌کنیم می‌توانیم در روز هم نیم ساعت ویرمان دوروز یا حداقل ۲ ساعت دورهم بنشینیم و از مشکلاتمان بگیریم، اظهار و رسمیت دادن به مجمع صومیمان هر گز منظم و بانور صحبتی گرفتن آن می‌باشد.

اما ما اغلب وقتی تازفمان می‌خواهند ساعات کار را طولانی و یا دستمزده را کم کنند، یا عجله مجمع می‌گیریم و از آنها که نمی‌توانیم مسئله را خوب بررسی کنیم و ارزیابی مشخصی بگیریم و حرف‌هایمان می‌ماند و نمی‌توانیم حقوقمان را بگیریم.

قبته مجمع عمومی تنها مقصد کارخانه‌ها و کارگاههای بزرگ نیست، ما حتی در کارگاههای کوچک هم می‌توانیم مجمع بگیریم. در کارگاههای کوچک مجمع می‌تواند شکل مشخصی از متحد بوض کارگران باشد. به چه شیوه‌ای؟

وقتی شب خودمان منتظر را می‌بینیم در خیابانها و کوچه‌های آن صنفا کارگاه خصوصی کوچک وجود دارد، از مکانیکی و...

## حسن صدیقی - دهه شصت اعدام شد.



زندانی مجرب و مقاوم که از شکنجه ساواک جان سالم بدر برده بود و نامش را به شکنجه گران نگفته بود ... و نیمی از عمر خود ( 14 سال ) را در زندان های شاه و خمینی سپری کرده بود, در زندان با خوردن داروی نظافت خود را کشت.

پس از اقدام به خودکشی:

درباره کتاب پرسیدم

گفت: کتاب مورد علاقه ام نیست. چیزی برای خواندن پیدا نکردم

رنگش به تیرگی میزد. حالش خوب نبود.

پرسیدم مریضی؟

پاسخ داد نه چیزیم نیست.

صبح فردا شنیدم حسن به سختی بیمار است. حتی نمیتواند نفس بکشد.... به درمانگاه منتقلش کردیم.... لحظه هائی بعد درگذشت.

**خاطرات رضا غفاری**

## سعید سلطانیپور سازمان فدائی - 31 خرداد سال 1360 تیرباران شد



یکی از زندانیان آن سال شرح می‌دهد که:

سوری " که از نامدارترین پاسداران اوین بود و خودش شاهد شکنجه‌ی سعید بود و در این کار " مشارکت داشت برای عده‌ای از ما نقل کرد که:

در بند ۲۰۹، یک دست سعید را به لوله‌ی شوفاز و دست دیگرش را به دستگیره‌ی فلزی در سلول بسته بودند.

با باز و بسته کردن مکرر در فلزی او را تعزیر کردند و در همین جریان، یکی از بازوهایش را شکستند.

سعید سلطانیپور این شکنجه را هم تحمل می‌کند و دم بر نمی‌آورد. او را در غروب روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ تیرباران می‌کنند.

**مهناز متین و ناصر مهاجر - و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند**

## شیرین علم هولی

### تکمیلی



رسم است وقتی می خواهند کسی را اعدام کنند، شب قبل به او اطلاع می دهند تا وصیت کند و با خانواده اش خداحافظی؛ اما ساعت ده شب، وقتی سراغ شیرین رفتند به او گفتند: “بیا بیرون نام پدرت را اشتباه گفته ای.” شیرین مشکوک شده بود، اما تا پا را بیرون گذاشت درها را پشت سر او قفل کردند و او را کشان کشان بردند.

شیرین نمی خواست برود. میخواست حداقل به او بگویند چرا و به کجایش می برند. چرا حتی به او مهلت نمی دهند مقتعه زندان را بر سر کند؟ چرا او را با بلوز و شلوار، بدون مانتو و روسری بردند؟...

و روز بعد زندانیان بند پایین، از ضجه های زنی حکایت کردند که فریاد میزد: “من که در دستان شما بگذارید برای آخرین بار با دوستانم خدا حافظی کنم. هستم بگذارید حداقل با خانواده ام خداحافظی کنم. من که نمیتوانم فرار کنم. اما بگذارید محض رضای خدا برای آخرین بار صدای مادرم را بشنوم و

...

سایت روز - روایتی از فرشته قاضی

**عبداللہ فتحی (عباد) - 19 آذر 1368 اعدام شد**



**خلاصہ ای از یک زندگی. خلاصہ !**



**عکس مربوط به پیش از دستگیری است.**

**پدر : یدالله (مشگین شهر)**

**مادر: آراسته (اردبیل)**

**تاریخ تولد : 14 آذر ماه 1346**

**محل تولد : رشت**

**ش.ش : 27365**

**صادرہ از : حوزه ی یک رشت**

**سرچشمہ های فکری : مطالعه ی آثار شریعتی و تنفس در فضای سیاسی خانواده**

فعالیت ها : در سال 1362 با تشکیل گروهی از دوستان و هم باشگاهیهایش ضمن مطالعات جمعی به سلسله فعالیت های تبلیغی دست میزنند . ( برادرش - وزیر - پیش از این و در بهمن ماه 61 دستگیر و در زندان اوین بسر میبرد)

### رویدادهای مهم زندگی :

- در نیمه ی دوم سال 62 دستگیر و تا نیمه ی اول 63 در زندان سپاه پاسدارن رشت در حبس بسر میبرد . با سپری شدن بیش از شش ماه و عدم اثبات اتهامات ، با سپردن وثیقه آزاد میشود . بلافاصله و در کمتر از یکماه از کشور خارج و در عراق به مجاهدین میپیوندد . وثیقه ضبط میشود و خانواده بناچار با پرداخت معادل نقدی آن ، وثیقه را که متعلق به آشنائی بود ، آزاد وبه وی تحویل میدهند .

- در صفوف مجاهدین با « حفظ مواضع ایدئولوژیک » وارد و به فعالیت میپردازد . (نیروهای دیگری از « خط شریعتی » به همین ترتیب و به شرط حفظ عقائد ایدئولوژیک به صفوف مجاهدین پیوسته بوده اند که بنا به گزارش هایی تعدادشان تا سال 64 به حدود 35 تن میرسیده است).

- بسرعت رشد میکند . ( اسم مستعار وی یاسر بوده است ) در جریان یک عملیات سنگین از ناحیه سینه (با گلوله) و از ناحیه ی ران (با ترکش خمپاره) بشدت مجروح میشود .

- بدنبال انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال 64 وزاویه و برخورد این جریان با چپ - اعم از چپ مذهبی (طیف خط شریعتی) وجریانات مارکسیستی - ؛ عباد از منتقدین آن رویدا د بوده و با آن مرزبندی میکند . به همین مناسبت سه ماه زندانی میشود!

- پس از سه ماه ، مسعود رجوی با وی دیدار و گفتگو و از وی دعوت به همکاری مجدد و بازگشت به مجاهدین میکند . عباد این پیشنهاد را رد میکند و بزودی از مجاهدین بطور قطعی جدا میشود .

- در اسفند ماه 1367 ( سالها پیش از طرح «رجعت» زنده یاد مجید شریف و بازگشت او به کشور ) عباد از یکی از پایگاههای حزب دمکرات کردستان که وی بصورت «میهمان» در آنجا میزیسته است خارج و به ایران باز میگردد .

- حزب دمکرات تلاش کرده بوده تا وی را از این تصمیم منصرف سازد . اما در نهایت مقادیری پول و یک اسلحه ی کمری جهت دفاع شخصی در اختیار وی قرار میدهد .

- ورود وی به ایران از مبادی رسمی - نظیر سفارت و غیره - نبوده است . در مسیر راه و سفر با اتوبوس و پیش از رسیدن به پست بازرسی در فرصتی مناسب ، اسلحه ی کمری اش را به رودخانه میسپارد .

- در رشت بصورت مخفیانه مستقر میشود . بلافاصله کتابهای زیادی از جمله کلیه ی آثار منتشره ی شریعتی را تهیه وبه صورت هدفمند و سیستماتیک به بازبینی و بازنگری و مطالعه میپردازد .

- بنا به توصیه ی قاطع ومؤکد وزیر- در ملاقاتی در زندان !!!- مبنی بر خروج « فوری » از کشور ، میپذیرد که راههای خروج را بررسی نماید ، اما در این فاصله دوستان و خانواده در پی آن بوده اند که با اخذ دفتر چاه اعزام به خدمت سربازی شرائط را برای زندگی عادی وی فراهم آورند .

- هفده روز پس از ورود به ایران ، بی تاب از دیدار مادر به خانه ی پدری میروود ! درعکسی که از وی بجای مانده شدت نگرانی و اندوه در چهره ی پدر و مادر ، نمایان است .

- در بازگشت از خانه ی پدری و در محله ی ژاندارمری رشت مورد شناسایی سه تن از حزب اللهی های محل قرار گرفته ومورد حمله ی آنها قرار میگردد و پس از درگیری و فرار در فاصله ای نه چندان دور بدست نیروهای سپاه پاسداران دستگیر میشود .

### زندان و شهادت :

- دو ماه در زندان نیروی دریایی رشت و در سلول انفرادی و بدون ملاقات و تحت شکنجه های بشدت سبعانه قرار میگردد .

- سپس به زندانی در تهران(اوین؟! کمیته ی مشترک؟! انتقال و در آنجا مجددا مورد بازجویی و شکنجه (بدون ملاقات و همچنان در سلول انفرادی) قرار میگردد.

- چهار ماه بعد به زندان نیروی دریایی رشت عودت داده میشود . اما همچنان بدون ملاقات و در سلول انفرادی و بدور از هر زندانی دیگری نگهداری میشود .

- در آذر ماه 1368 به خانواده اطلاع میدهند که میتوانند به ملاقات وی بروند . کلیه ی اعضای موجود خانواده برای نخستین بار از دستگیری وی و پس از هشت ماه موفق به دیدار وی - البته از پشت توری و با فاصله - میگردند .

- اجازه میدهند که مقادیری میوه و خوراکی و... از طریق زندانبان - به وی تحویل دهند .

- کمتر از یک هفته بعد تلفنی از پدر میخواهند که - به تنهایی - برای موضوعی به زندان مراجعه کند . در زندان وی را به ملاقات عباد- باز هم از پشت توری و با فاصله - میبرند.

- پدر از این ملاقات و نحوه ی آن مشوش و نگران میشود . عباد دلداری میدهد .

- فردای آن روز به پدر اطلاع میدهند که برای تحویل وسایل شخصی عباد به دفتر زندان مراجعه کند !

- پدر با اصرار و سماجت تا **سر حد مرگ!** از خداوردی جلاد - دادستان دادگاه انقلاب رشت - میخواهد که جنازه فرزندش را تحویل دهند . خداوردی که اینبار میبیند جنازه ی دیگری دارد روی دستش میماند ، با اخذ تعهدی مبنی بر: عدم تشییع جنازه ، عدم برگزاری مراسم ، عدم نگارش هرگونه مطلبی برروی سنگ مزار جز «تاریخ تولد و وفات»، با تحویل جنازه به خانواده موافقت میکند .

- برخلاف تعهد ، مراسم بزرگی برگزار میشد . اما پاسداران مسلح سرو ته کوچه صف کشیده اند و شرائط رعب آوری ایجاد کرده اند .

- تشییع جنازه ای صورت نمیگیرد اما در گورستان «تازه آباد» رشت از غسالخانه تا آرامگاهش در حالی که پاسداران مسلح اطراف را گرفته اند ، تشییع میشود .

- رعب و وحشت چنان کرده است که برخی از «خویشان» دور را نسبت به شرکت در مراسم ، محتاط و برحذرکرده است درحالی که «علت اعدام» وی موجب گردیده تا عده ای از دوستان و آشنایان ، بدون نسبت خویشاوندی ؛ شجاعانه به همدلی در مراسم تشییع شرکت و تابوت را بر دوش خود حمل کنند ! بنا به توصیه ی وزیر از زندان ، از نوشتن صرفا «تاریخ تولد، تاریخ وفات» ، بجای مشخصه هویت او بر سنگ مزارش، صرفنظر و تا فراهم شدن شرایط مناسب برای نصب سنگ مزار مناسب ، خودداری میشود .

- سالها بعد با در معرض تخریب بودن بتن اولیه روی مزار ، سنگ مزاری تهیه و نصب میگردد . آرامگاه وی واقع در گورستان «تازه آباد» ، و در ایوان 4 ردیف 1 و در فاصله ی هفتاد الی صد متری با گورهای دسته جمعی جانباختگان قتل عام شصت و هفت قرار دارد .

### تلاش جنایتکاران برای از بین بردن مدارک اعدام

- در سال 1376 اطلاعات رشت با «دعوت» از پدر به اطلاعات ، از وی میخواهد که مدارک ارائه شده به وی در باره ی عباد به هنگام تحویل جنازه شامل : جواز دفن و قطعه آرامگاه و وصیت نامه و گزارش پزشکی قانونی مبنی بر «اعدام» وی را به آنان تحویل دهد ، زیرا «اشتباه ی صورت گرفته و میخواهیم برطرف کنیم!» .

یکهفته بعد مجددا پدر را به اداره ی اطلاعات رشت «خواستند» . زیرا مدارک را تحویل نداده بود . : « پیدا نکردم ! نمیدانم کجاست !» .

دو هفته بعد پدر را به اطلاعات «می برند!» و اینبار تهدید و برخورد های زننده و تند و توأم با اهانت که «باید» مدارک خواسته شده را تحویل نماید . پیر مرد را چشم بسته و سرپا نگه میدارند . چشم بسته ازپله هایی بالا پائین میبرند . دچار اختناق ناشی از آسم میشود .

سر انجام فردای آن روز رونوشت مدارک با ذکر اینکه «فقط اینها را لایلی کتاب و دفتر ها پیدا کردم» از وزیر گرفته و به اطلاعات تحویل داده میشود.

- در اسفند ماه سال 84 در جریان بازداشت و بازجویی وزیر بمناسبت انتشار مقاله ای فلسفی (!) از او در یک ماهنامه ، به وی در حضور خانواده و در خانه اش بشدت هشدار میدهند که : « کی گفته ما عباد رو اعدام کردیم ؟ مدرک داری؟! دیگه هیچ وقت و هیچ جایی این حرفو تکرار نکنی ها ! داریم بهت هشدار می دیم !» .

- یکماه بعد اما ، در جریان یک احضاریه به اطلاعات رشت ، یکی از مسئولین اطلاعات گیلان که خود را « مسنول [نظارت بر وضعیت و حرکات] زندانیان سابق در گیلان » مینامید به وی گفت :  
 « من خیلی ها رو اعدام کردم ،(وبلافاصله اصلاح کرد) یعنی در مراسم اعدامشون بودم . در جریان اعدام عباد هم بودم . کاغذ وصیتنامه شو من بهش اون شب دادم . اما هیچوقت در مورد هیچ کس ... این تنها کسی بود که من از اعدامش واقعاً دلم سوخت ! اینقدر این پاک و صادق و خالص بود !»

### شکنجه درشب اعدام :

عبادالله ، شب قبل از اعدام ، بطور قطع و یقین ، مورد شکنجه قرار گرفته است . آثار شکنجه ی تازه بر بدنش نمایان بوده و برخی از شاهدان این موضوع هنوز و تا تاریخ نگارش این متن در قید حیات اند .

بنا بر تجربیات مربوط به زندانهای «جمهوری اسلامی» ، به احتمال قریب به یقین ، علت اینگونه شکنجه ها علاوه بر انتقامجویی ، تنها میتوانسته بمنظور واداشتن زندانی به مصاحبه و انزجار نامه نویسی بوده باشد زیرا در این مرحله ، اخذ اطلاعات معمولاً بی معنی ست .

در اینصورت با توجه به حساسیت رژیم در زمان مورد بحث به مجاهدین ؛ این انزجارنامه و مصاحبه میبایست عمدتاً این جریان سیاسی را هدف میگرفته است .

کینه توزی های بعدی اطلاعات و تلاشهای آنان برای زدودن آثار جنایت بردارآویختن عباد و ...بینگر آنست که در این مقصود خود زبونانه شکست خورده اند .

عبداللہ ، شکنجہء دژخیم را بجان خرید و تسلیم خواست او نشد و هیچ «مصاحبه» ای را نپذیرفت  
وحسرت کمترین تسلیم را بر دل جلاد نهاد ! :

ما از آن شیر دلانیم که پیش از اعدام  
آخرین برگه ی جلاد به تسخر گیرند  
تا سحرگاه به جان ضربه ی شلاق خرنند  
واپسین دم به وفا زمزمه از سر گیرند(1)

عبداللہ فتحی ، بدینسان تا آخرین دم زندگانی ، به آزادی و برابری – که آرمانش بود - ، وفادار ماند و  
بر «آخرین سگوی پیمان» این وفاداری در نوزدهم آذر ماه 1368 سرفرازانه پای نهاد و به سر ، فرا  
رفت!

بر سنگ مزار مادرش که در پنجاه یک سالگی تحمل ده سال زندان وزیر و یازده ماه زندان فتح اللہ و هجرت  
و دوری میمنت و شش ماه زندان عباد و نه ماه زندان انفرادی اخیر او و سر انجام این داغ جگر سوز  
اعدام جوانی که او سخت «بی گناه» اش میدانست ، از پای در آورده بودش و هر روز با گوش دادن به  
«بیداد» شجریان نه تنها نمیتوانست که نمیخواست این بیداد رفته بر خویش را فراموش کند ، و سر انجام  
در هم در آن سن و سال و در کمتر از چهار سال پس از عبداللہ ، در هوای دیدار جگر گوشه اش از این  
خاکدان پرکشید ، نوشته اند :

جاودانند و دیر می پایند  
مادرانی که شیر می زاینند(2)

### مزارنامه

سر از بالین برآور ای ، به راه دادها رفته  
بگو بر جسم و بر جانیت ، چه سان بیدادها رفته  
چه کردند آن سیه کاران، چنان بر جسم و بر جانیت  
که پیشش شمه ای هست آن چه بر فرهادها رفته  
اسیری همچو بازی تو ، در این ره پاک بازی تو  
یکی آن سرفرازی تو ، که با سردادها رفته  
تو از یک نسل ایمانی ، و میدانی که می مانی (3)  
نه از وارفتگانی چون : خسی با بادها رفته  
تو دیدی رفت بیدادی ، صلا از سینه سر دادی  
شدی خود عین فریادی ، که با فریادها رفته  
تو رفتی رفت بنیادم ، نخواهد رفت از یادم  
که بر تاریخ این آدم ، چه از جلادها رفته  
شهاب شامگاهی تو ، شهید صبحگاهی تو  
شرار یک نگاهی تو ، به بادها رفته  
طلوع کوتاهی بودی ، دمی اما نیاسودی  
تو آن سرو وفا بودی ، که با شمشادها رفته  
فراق سینه میسوزد چنان سخت ای عبداللہ  
که اندوه و غم و درد وزیر از یادها رفته

نام و یادش گرامی باد !

پی نوشت ها :

1- از قطعه شعر : ما از آن دلشدگانیم که دلبر گیرند ... (رہیاب)

2- رہیاب

3- از دفتر حاوی یادداشتهای او که بنا بدلائل امنیتی در جریان دستگیری اش ، توسط خانواده از بین رفته ، تنها این بیت از حافظ به قلم عباد بر روی داخلی جلدش بجای مانده که :  
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده ی عالم دوام . ما  
این دفتر در صورت سالم ماندن میتواندست اطلاعات دقیقی در باره ی بسیاری از فعالیت ها و رویدادهای زندگی و دیدگاههای عباد در اختیار ما بگذارد زیرا بنا به تأیید یکی از نزدیکانی که متن آن را پیش از آنکه از بین برند بصورتی سریع دیده و خوانده بود ، شرح فعالیت ها و دیدگاهها و آنچه بر او گذشته ؛ بوده است

### وصیتنامه عباد

پدر و مادر عزیزم می خواهم از حضور شما مرخص شوم .... خط خوردگی ... فقط خواهشی که از شما دارم .... نا خوانا .... و زندگی خود را نیز تلف نکنید و از حضور برادرانم و خواهران و برادرزاده هایم خدا حافظی میکنم ..... خط خوردگی ..... و از برادرم وزیر نیز خداحافظی می کنم و دیدارمان را به قیامت احاله می دهم ..... امیدوارم به فکر من نیفتید

با آرزوی خوشی شما در زندگی

هر چه وسایلی دارم به پدر و مادرم بدهید از جمله ساعت, عینک, پیراهن و شلوار و غیره

عبادالله فتاحی

سند دولتی فوت ( اعدام )



شماره در وجهی: ۱۳۶  
 تاریخ: ۱۳۶۲/۰۵/۰۵  
 قرض در آستانه آراگاه رشت  
 تاریخ: ۱۳۶۲/۰۵/۰۵  
 مبلغ: ۲۱۹۲۴  
 نوع وصول: ...

مبلغ	بابت	مضمونه
۲۱۹۲۴	تخصیص حساب جاری ریزن ۴۰۰۰ ریال	

مبلغ: ۲۱۹۲۴  
 تاریخ: ۱۳۶۲/۰۵/۰۵  
 محل: آراگاه رشت  
 نام: ...

گزارشگران

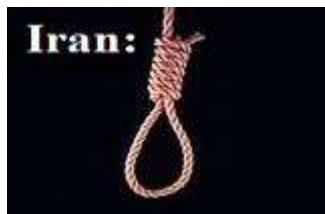
علی اکبر سعیدی - سهند - اوائل دهه شصت در اصفهان اعدام شد.



او انسانی والا و سراسر از باورهای انسانی بود که چند روز پس از دیدن طفل نوزادش اعدام شد. در روزهای آخر زندگی اش در بند 3 زندان دستگرد مرتب با همبندان قدم در هواخوری قدم میزد.....گفتگوهایش در زندان جز در رابطه با راههای سازمانیابی کارگران نبود. جلادان رژیم و پیام آوران مرگ شبانه علی را از میان دوستانش ربودند و به کام مرگ فرستادند. پس از دیدار فرزندش از خوشحالی در پوست و کالبد شکنجه دیده اش نمی گنجید.

سیمای شکنجه - بهروز سورن

صابر احمدیان سرابی - 20 خرداد سال 1362 زیر شکنجه کشته شد.



یکی از مطلعین می‌گوید: «شب ۲۰ خرداد سال ۱۳۶۲ از بیمارستان سراب آمبولانس خواستند. آقای ... رفت. بعد از مدت کوتاهی او را بی‌هوش به بیمارستان برگرداندند و مرا با آمبولانس فرستادند.

من به مقر سپاه پاسداران که قبلاً دفتر حزب رستاخیز بود، رفتم. از قسمت اطلاعات مرا به داخل سلول بردند و من جسد کیبود و ورم کرده صابر را شناختم. دست و پاهای صابر شکسته بود و تمام بدنش کیبود و خونین بود. من بی‌اختیار گریه کردم؛ زیرا صابر و پدرش را می‌شناختم.

آدم‌های شریف و زحمتکشی بودند. جسد آس‌ولاش صابر را پشت آمبولانس گذاشتیم و ساعت ۳ نصف شب به قبرستان جدیدی که کوره‌پزخانه (کوره‌لر) بود، بردیم.

شیخ عباس هم به همراه ما آمده بود. جسد صابر را در چاله‌ای انداخت و دستور داد که خاک روی جسد بریزند و به من تهدیدآمیز تاکید کرد که اسرار مگو را به کسی نگویم

مجتبی آگاه - اخبار روز

غلامحسین مریخی - سازمان مجاهدین - اعدام شد



غلامحسین مریخی گویا برای عروسی می‌رود

لبخند زنان گفت:

ما باید به مفهوم تکامل پاسخ بدهیم, مرگ ادامه زندگی در مداری کیفی تر است, ما جهان را هدفدار میدانیم ....

خاطرات مهران آذرنگ - دیدگاه

محمد فیروزی - سازمان فدائی - مهرماه سال 1360 در بندر عباس به جوخه اعدام سپرده شد.



او خود در دقایق انتقال از بند مجرد زندان قزلحصار، با صدای بلند و صورتی خندان و پرشور، به زندانیان دیگر گفته بود، "در لحظه اعدام، سرود انترناسیونال را خواهم بخواند"

اکبر تک دهقان - سایت دیدگاه

محمود مستعان – سازمان فدائیان اقلیت – اوائل دهه شصت در اصفهان اعدام شد.



محمود مستعان هم سلولی دوران بازجویی زندان سپاه اصفهان

محمود فشار زیادی را متحمل می شد. زندانبانان و مسئولین زندان دستگرد حساسیت شدیدی نسبت به وی داشتند و همه جا زیر نظر بود. حکم اعدام محمود برای تائید به تهران فرستاده شده بود و به این دلیل فشار روحی مضاعفی بر وی وارد می شد.

اغلب به تنهائی در هواخوری قدم میزد و در هواخوری نیز ورزش انفرادی می کرد.

محمود نیز که تازگی صاحب فرزندى شده بود، پس از ملاقات با خانواده شب هنگام در حالیکه معدودی از زندانیان موفق به خداحافظی و روبوسی با وی شدند با روحیه ای بسیار عالی و ورای انتظار همه ما را بدرود گفت

بهروز سورن – سیمای شکنجه

محسن فاضل - سازمان پیکار - 31 خرداد 1360 اعدام شد.



در یادداشت‌های روزانه‌ی زندانش که در نوع خود بی‌نظیر است، می‌نویسد:

"...بازجو اعلامیه‌ی حمایت پیکار از من را نشان داد و قسمت‌هایی از آن را خواند... بعد خواست که مصاحبه کنم و تکذیب کنم... گفتم این کار را نمی‌کنم. خواست که بگویم راجع به شکنجه، پیکار دروغ می‌گوید. گفتم نمی‌کنم... بازجو گفت... من چیزهایی که راجع به شما می‌خواستم از طریق دیگر اقدام کردم و گیر آورده‌ام. دیگر با شما کاری ندارم"

**مهناز متین و ناصر مهاجر - و کورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند**

## الله قلی جهانگیری - دهه شصت کشته شد



او وقتی هنوز در زندان بود ، به یاری همزمانش خانه ای را در بیرون [در محله باغ ارم شیراز] برای پذیرائی از همه زندانیان سیاسی مهیا نمود ، تا زندانیان عادل آباد که به دست مردم از بند رها شده بودند ، تا آمدن خانواده هایشان از شهرستان و ... جا و مکان داشته باشند .  
الله قلی در اعتصابات و اعتراضات زندان ، نقش فعال داشته و به همین دلیل او را از زندان اصفهان به اهواز و از آنجا به برازجان و نهایتاً شیراز تبعید میکنند .



[http://www.gozareshgar.com/10.html?&tx\\_ttnews\[tt\\_news\]=14677&tx\\_ttnews\[backPid\]=23&cHash=6247ea54ad462173d52d87b78fa5aa1a](http://www.gozareshgar.com/10.html?&tx_ttnews[tt_news]=14677&tx_ttnews[backPid]=23&cHash=6247ea54ad462173d52d87b78fa5aa1a)

حمید ..... وحدت کمونیستی – دهه 60 اعدام شد.



آخرین جمله وصیت نامه اش

..... ضمنا 15 تومان وجه نقد دارم که پس از مرگم با آن کتابهای صمد بهرنگی را بخرید و در بین مردم پخش کنید.

<http://www.vahdatcommunisti.com/hamid.pdf>

حمید چهل پلی زاده – سازمان پیکار – دهم دیماه 1360 تیرباران شد.



از آخرین کلامها در پاسخ به پیشنهاد توبه کردن و نرفتن به جهنم:

من به بهشت و جهنم تان باور ندارم

حمید جهانیان - سازمان مجاهدین - سال 1360 در اصفهان اعدام شد.



آخرین دیوار نوشته او در سلول انفرادی زندان سپاه اصفهان

*آخرین ساعات عمر*

*بای ننب قتل - به کدامین گناه کشته شدی*

*حمید جهانیان*

*۱۳۶۰/۶/۱۶*

*خاطرات زندان حمید دوستی*

[http://www.gozareshgar.com/10.html?&tx\\_ttnews\[tt\\_news\]=14625&tx\\_ttnews\[backPid\]=23  
&cHash=7c789ddb4463cff1a9105b559c8a1d37](http://www.gozareshgar.com/10.html?&tx_ttnews[tt_news]=14625&tx_ttnews[backPid]=23&cHash=7c789ddb4463cff1a9105b559c8a1d37)

شهلا کعبی - 5 شهریور 1359 در سنندج تیرباران شد.



اتهام: مداوای ضد انقلاب و مفسد فی الارض - شغل پرستار

بنا بر اظهارات یکی از همبندان خانم کعبی به اقوام ایشان، حاکم شرع شبانه در پادگان سنندج حکم نزدیکی سحر، حکم اعدام در همان پادگان به اجرا درآمد. اعدام دسته جمعی زندانیان را صادر کرد یکی از زندانیان حاضر در محل اعدام خانم کعبی را این چنین توصیف میکند:

زندانیان نسرین و خواهر بزرگترش شهلا را بدون هیچ سوال و جوابی از بند زندان بیرون میبرد. دو " خواهر با دستان بسته و در کنار هم پشت به دیوار می ایستند. پاسداری دو تکه پارچه سیاه رنگ را نسرین مخالفت میکند و چشم بند نمیخواهد. برای بستن چشمان این نفر میآورد

شهلا خواهر بزرگتر چشم بند را میپذیرد و در جواب خنده تحقیر آمیز پاسدار که "تو میترسی، ها؟" در این جا نسرین هم خواهان چشم بند. میگوید البته که نه، فقط نمیخواهم شاهد مرگ خواهرم باشم "می شود"

کتاب زندان - ناصر مهاجر

بنیاد برومند

## شهره شانه چی: سازمان راه کارگر - اعدام شد - تکمیلی



شهره بعد از برگشتن از دادگاه تعریف کرده بود: «قاضی نام و نام پدرم را پرسید. بعد از بازجویی من سؤال کرد که آیا این باید کشته شود؟ بازجو که حالا در نقش دادستان بازی می‌کرد و با شکنجه از من اعتراف گرفته بود گفت «بله حاج آقا» بعد قاضی رو به من کرد و گفت گم شو! «نمی‌خواهم بیش از این پیش رویم بایستی».

به سلولی آمد و اثاثیه اش را جمع کرد. ماجرا را برای هم سلولی‌ها گفت.

بعد بردند تیربارانش کردند!

**خاطرات رضا غفاری**

عباس رئیسی - سازمان پیکار - نهم شهریور 1367 در گوهردشت اعدام شد.



آخرین جمله ها قبل از رفتن به بیرون بند و بیدادگاه هیئت مرگ:  
من میدانم برای چه بچه ها را می برند. من از تمامی اعتقاداتم دفاع کرده , مرگ را خواهم پذیرفت.

تکمیلی

محمد علی پژمان - سازمان پیکار - سال 1367 اعدام شد.



وقتی او را از بهداری بر میگردانند میگوید:

مرا برای کشتن پروار کرده اند.

نیلوفر تشید - 16 ساله - 29 شهریور سال 1360 اعدام شد.



می خوام اینقدر نگاهت کنم تا چشمهام از تو پر شه؛ آگه از نگاه کردنم ناراحت میشی ببخشید، ولی میخام چشم از تو پر شه. و بعد ساعت برادرش رو که به دستش بسته بود باز کرد و به من یادگاری داد که نگه دارم.

دو روز بعد که بردنش بازجویی، چند ساعت بعد از رفتنش، زهرا موسوی تبریزی (برادرزاده موسوی تبریزی که الان اصلاح طلبی اش همه رو کشته) در بند رو باز کرد، یک تکه روزنامه انداخت توی بند با چادر نیلوفر و با تمسخر گفت:

"رفیقتون وصیت کرد که نماینده بند به جای اون صورت تمام بچه ها را ببوسه و خداحافظی کنه" و بعد در و بست و رفت.

بعد از 25 سال نمی دونم باید خوشحال باشم از اینکه یک دختر 16 ساله به هنگام مرگ آرزو می کرد هنوز ساعتش پیش منه و روی تاریخ 29. که چشماتش از من پر بشه یا باید از فرط اندوه بمیرم مهتاب - پ: شهریور متوقف مونده. خاطره ای از

توضیح: نیلوفر تشید خواهر علیرضا تشید از زندانیان سیاسی سابق و از کادرهای "راه کارگر" که در قتل عام 67 جاودانه شد و همچنین علیمحمد تشید عضو شورای فرماندهی میلیشیای مجاهدین (سال های 58-59) بود. نیلوفر به خاطر نسبت خانوادگی اش با این دو در 29 شهریور 60 در 16 سالگی اعدام شد.

**خاطره ای از: مهتاب - پ**

سایت دیدگاه

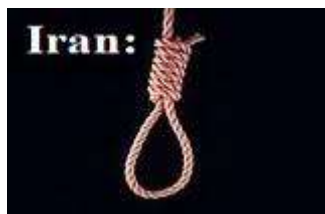
هاله سحابی - زندانی سیاسی - سال 1390 در تشییع جنازه پدرش توسط لباس شخصی ها به قتل رسید.



فایل صوتی آخرین سخنان هاله سحابی

[http://www.youtube.com/watch?v=SRhBe\\_fSPag](http://www.youtube.com/watch?v=SRhBe_fSPag)

## تکان دهنده



پسرم هر روز بیدار میشد و با اشاره به ماشین پدرش دستهای کوچکش را انگار که فرمان ماشین را می چرخاند تکان می داد و می گفت: آااااااااا... بابام میاد ماشینو روشن می کنه منو می بره می گردونه. روزی در مقابل اصرار دخترم که گفت: بهش بگو که باباش دیگه نمیاد.

یک صبح که باز داشت ادای رانندگی در می آورد و می گفت: بابام میاد ماشین و روشن می کنه. گفتم: بیژن بابات دیگه نمیاد. گفت: یعنی بابای منو هم مثل بابای آذر کشتند؟ گفتم: بله. دمر روی زمین دراز کشید دست و پایش را تکان داد و بغض کنان با خود تکرار کرد من دیگه بابا ندارم؟ من دیگه بابا ندارم؟

از آن روز هرگز کلمه ی بابا از زبانش بیرون نیامد تا یک روز بر سر قبر یکی از آشنایان دو دستی مرا چسبید، به چشمانم نگاه کرد و با چشمان روشنش ملتمسانه و با سماجت گفت: اگر بابام مرده پس قبرش کو؟ به خاوران بردمش در کنار دیواری که خاوران را از گورستان ارامنه جدا می کرد قطعه ای را نشان دادم و گفتم: آنجاست. گلها را از خاک خاوران جمع می کرد و بهمراه بهاره به آنجا می برد.

وقتی بزرگتر شد به من می گفت: تو به من دروغ گفتی. جوابی نداشتم. همین چند ماه پیش او نشسته بود و من با دوستی از آن ایام یاد می کردم. گفتم: من چگونه می توانستم گورهای دسته جمعی را برای یک بچه سه - چهار ساله توضیح بدهم؟ من چگونه می توانستم از کانالهای حفر شده و دفن انسانها در این کانالها با بچه ام حرف بزنم؟

**بانو صابری - چرا با اعدام مخالفم؟**

**اخبار روز**

## گوری جمعی



### فداییان خلق فرهاد مقدم ، علی حمیدی ، اکبرفلاح ، علی دوستی

در تیرماه 1360 تیرباران شده اند.

در ارتباط با فعالیت های سیاسی رفقا ، فردی به نام محمود پزشکی از عوامل اطلاعاتی رژیم با نفوذ در محفل آن ها عامل اصلی بازداشت آن ها بوده است .

بعد از دستگیری به شکنجه گاه های مخفی سپاه برده می شوند و هیچ گونه اطلاعاتی را خانواده ها در مورد محل بازداشت عزیزانشان نتوانستند از ارگان های دولتی به دست آورند.

خانواده ها تنها در مقابل زندان سپاه نشترود که در کنار دریا واقع شده بود جمع می شدند و با صدای بلند نام فرزندانشان را فریاد می زدند.

بعد از تیرباران اجساد این 4 رفیق به بیمارستان تنکابن منتقل می گردد. حکم قتل آن ها توسط موسوی تبریزی به عنوان حاکم شرع و محمود پزشکی در جایگاه شاهد صادر گردیده بود .

در کیفرخواست آن ها هیچ اتهامی مبنی بر انجام عملیات مسلحانه وجود نداشت و حتی از آن ها اسلحه ای نیز بدست نیاورده بودند. با گرفتن پیکره قربانیان ، راهپیمایی اعتراض آمیزی در شهر تنکابن انجام می گردد.

در هنگام خاکسپاری با حمله سپاه پاسداران به گورستان شهر اجساد ریخته و در دره ای در کلاردشت عباس آباد مدفون می گردند. دفن اجساد آن قدر با عجله صورت می گیرد که کفش و لباس هایشان از خاک بیرون می ماند.

گوری که در همان روزها توسط افراد محلی کشف و دهان به دهان می چرخد. افراد کمیته عباس آباد در این عملیات نقش اصلی را داشته اند.

## گور جمعی



در کرج در دوم آبان سال 1367 یک گور دسته جمعی کشف شد که 725 جسد در آن ریخته شده بود. در تهران, رودبار و منجیل نیز گورهای دسته جمعی پیدا شد. به دستی نمیتوان گفت در این مرحله چه تعداد زندانی اعدام شدند. اما ارقام تخمینی بین ده تا پانزده هزار نفر است.

از خاطرات رضا غفاری

## تکان دهنده:



در حالی که به سختی روی خاک و سنگلاخ راه میرفتم مرا در محلی قرار دادند و لحظاتی بعد کسی با صدا ی بلند شروع به خواندن کرد :

"بسم الله القاسم  
الجبارین... به حکم دادگاه انقلاب محمود خلیلی فرزند... به جرم قیام علی ه نظام برحق اسلامی و هواداری از گروهک اقلیت مفسد فی الارض، محارب با خدا ، و مرتد اعلام میگردد و نامبرده در دادگاه عدل اسلامی به اشد مجازات محکوم گردیده و حکم اعدام او اجرا می گردد.

صدای تکبیر و سپس کشیدن گلنگدن به گوشم رسید و سپس فرمان آتش ... و شلیک شد که متوجه نشدم چند تیر شلیک کردند ولی ناخودآگاه پس از صدای شلیک روی زانویم نشستم ولی

برایم عجیب بود که دردی احساس نمی کردم و این برایم جالب بود که مردن به این سادگی باشد.

در همین حین شخصی زیر بغلم را گرفت و در حالی که کمک میکرد تا بلند شوم، گفت: من ضامن میشوم این جوان حیفاست کشته شود.

من قول میدهم او را قانع کنم که از جمهوری اسلامی ضدامپریالیست تر در دنیا وجود ندارد.

## شیوه های شکنجه از محمود خلیلی

از لحظه دستگیری در خیابان، تا زمانی که به بند ما برسد چهار بار در معرض عملیات شبه اعدام قرار گرفته بوده

هم آنجا

## تکان دهنده



در بین زندان‌یان جدید چهار دختر دانش آموز بودند که از لباس هر کدامشان یک مستطیل بریده بودند. فوراً "بازجوها ی بند" (منظور بچه هایی بودند که روابط عمومی قوی داشتند - نگارنده) دست به کار شدند. بعد از بازجویی کامل از آنها معلوم شد که برای گرفتن اقرار، آن‌ها را در قبرهایی میخوابانند و میگویند: زنده به گورتان می‌کنیم.

بعد قسمتی از لباس‌ها ی آنها رامی‌برند و میگویند: این تکه از لباستان را به خانواده‌هایتان می‌دهیم تا بدانند شما به درک رفته‌اید و آنها را سه ربع تا یک ساعت در همان حالت نگه می‌دارند و هر لحظه میگویند: الان رویتان خاک میریزم. بعد از این مدت که آن‌ها خوابیده روی قلوه سنگ‌های قبر به انتظار پایان زندگیشان می‌گذرانند، پاسداری می‌آید و ضمانتشان را میکند

خوب نگاه کنید, راستکی است

پروانه علیزاده

## تکان دهنده



جميله با لباس كردي سبز رنگش در بند قدم ميزد. بسيار كوچك اندام بود - «چند سالته؟- دوازده سال، و ده سال زنداني گرفته ام. جرمت چيه؟ برادرهايم پيشمرگه هستند. و بعد با تمسخر اضافه كرد كه وقتي دستشان به شير نميرسد، يالش را ميگيرند... دختر با روحيه اي بود .

### ميگفت:

وقتي پاسدار ها به خانه امان ر يختند از من پرسيدند كه آيا اين تفنگ را ميتواني باز كني؟ و من نشستم وفوري آن را باز كردم و دوباره بستم و به دستشان دادم. آخر اين كار را خيلي دوست دارم ! بدون معطل ي مرا با لگد به داخل ماشين انداختند و با خودشان به زندان آوردند .

هفته اي يك شب مرا براي نمايش اعد ام ميبردند. نمايش اي ن طور شروع ميشد كه اسم ها را ميخواندند و به طور گروه ي به ميدان تير ميبردند. چشمهاي همه را مي بستند و تيرها را شليك ميکردند ، ولي به ما نميزدند. در عوض در آخرين دقيق از ما ميخواستند به همه چيز اعتراف كنيم.

بعضي شب ها هم واقعا " چندفرمان را ميكشتمند و اين صحنه ها اعصاب ما را داغون ميكرد و به مراتب بدتر از مرگ بود. حاضر بوديم تيرباران شويم ولي. از دستشان خلاصي پيدا كنيم. مستوره را همينجور كشتند.

مريم، الف: چند تصوير " جميله"، كتاب زندان، جلد يك

## تکانه‌نده



روزی یک تریلی در میدان دیدشان می ایستد. درش باز می شود پر از بسته های بلند بوده است.

پاسدارها به بالای بسته های بزرگ پلاستیک رفته و بسته های مشابهی را روی آنها جا می داده اند تا ظرفیت تکمیل شود. هر بسته در یک کفن پلاستیکی پوشیده شده و سر و ته ش را بسته بودند. با توجه به حالت لغزان زیر پای پاسداران می فهمند که محموله ها چیزی جز اجساد اعدام شدگان نیست.

این کامیون های حمل گوشت مدام نعش های اعدامی ها را به گورستان های گمنام می بردند. حمل اجساد در فاصله دو ماه مرداد و شهریور ادامه داشت.

هنوز گورستان های جمعی جنوب تهران کشف نشده بود. جسدها را صد تا صد تا در چاله ها می ریختند و با عجله با بلدوزر رویشان را می پوشاندند. باران سنگینی که به دنبال آن باریده بود خاک ها را شست و اجساد قربانیان نمایان گردید. سگ ها طعمه خوبی پیدا کرده بودند. به دنبال يك توقان شدید ساکنان حلی آبادهای اطراف گورستان های جمعی متوجه می شوند سگ های ولگرد در نقطه ای جمع شده اند بدین ترتیب بود که اجساد زندانیان شناسایی و قبرستان های مخفی کشف شد. خبر به سرعت همه جا پیچید. پاسداران ولایت مطلقه فقیه به سرعت دست به کار شدند و متعلقه را فرقی کردند و با بلدوزر به سرعت روی جسدها را با خاک پوشاندند. اما مردم حالا دیگر گورستان را شناخته بودند، خانواده های هزاران زندانی اعدام شده هنوز هر جمعه ها بر سرمزار جمعی گرد می آیند و برای عزیزانشان که در اسارت و مظلومیت قهرمانانه جان دادند مویه می کنند. اینان غالباً برای افراد حلی آبادها غذا می برند. هر سال در نهم شهریور ماه مراسم یادبودی در آنجا

برگزار می شود. یاد هزاران نفر از عزیزانی را که به جرم مردم خواهی جان باختند گرامی می دارند.

خاطرات رضا غفاری

مجموعه ای از لیست جانباختگان اخیر در تظاهراتهای خیابانی و زندانهای رژیم را در این آدرس  
ببینید

[http://iran-archive.com/bazr/motafarreghe/ketabche-Koshtar\\_1388.pdf](http://iran-archive.com/bazr/motafarreghe/ketabche-Koshtar_1388.pdf)

پیامدهای زندان – از بند رسته گان را دریابیم!  
فریده زبرجد

[http://leftlibrary.5u.com/books/zندان/az\\_band\\_rastegan.pdf](http://leftlibrary.5u.com/books/zندان/az_band_rastegan.pdf)

منابع:

اتحاد فدائیان

<http://www.etehadfedaiian.org/archive/yaran/Shohada.pdf>

سایت جانباختگان راه سوسیالیسم

<http://www.yadihawrean.com/1369/jamal%20chraq%20vaisi.htm>

جانباختگان راه کارگر

<http://janbakhteghanerahekargar.wordpress.com>

سیمای شکنجه – بهروز سورن

بیداران

بنیاد برومند

## تصاویر ماندگار



### تصاویری از خاوران



### شش اعدام در یک خانواده



### تصویری از آخرین اعدام شدگان



## تصاویری از زندانهای کشور

### اوین



Photo : Saeed Faraji

FARS NEWS AGENCY



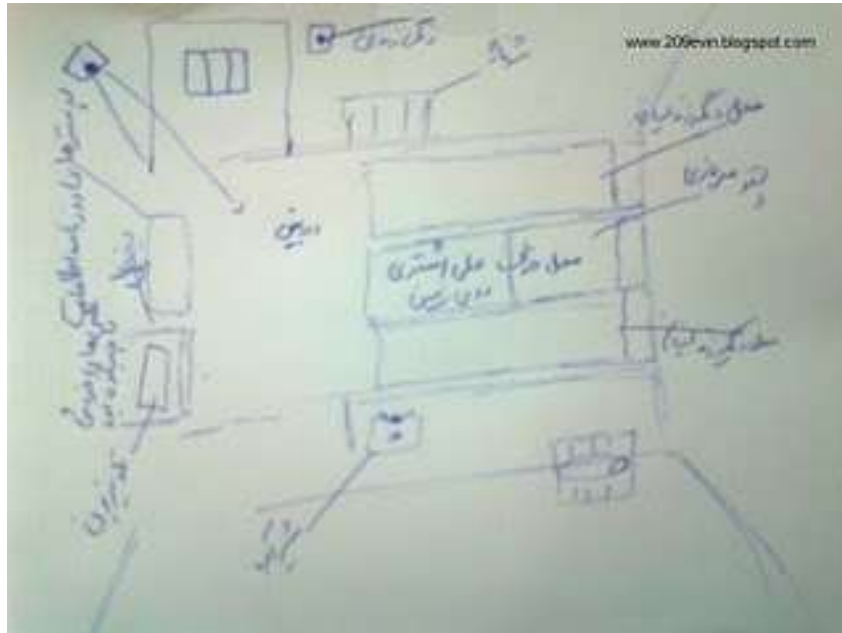
IRNA Islamic Republic News Agency

Date & Time: 1399/11/20 - 1



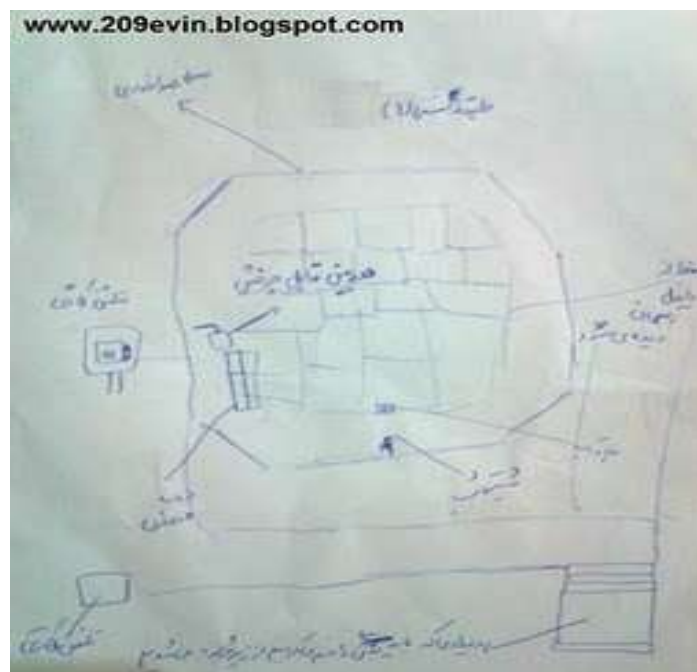
## نقاشی از یکی از سلول ها در اوین

آخرین اتاقی که علی اشتري قبل از اعدام در اون زندگي ميکرد اين اتاق طبقه پايين بند 209 قرار داشت همون جايي که بايد سرها رو خم ميکرديم و از زير يک درب وارد اونجا ميشديم . شماره اتاق....



## طبقه زیرین و اتاق هواخوری زندان اوین بند 209

این پایین ترین طبقه بند 209 میباشد که سلول ها درون ساختمان نبوده بلکه هوای آزاد دارد و هواخوری هم در اینجا قرار گرفته



منبع تصاویر:

<http://209evin.blogspot.com/2011/03/blog-post.html>

مانور ضد شورش در یکی از زندان ها



تصویری دیگر از فرزند کمانگر و شاگردانش



تصاویری دیگر از الله قلی جهانگیری



## متن کامل نامه الله قلی خان جهانگیری به خمینی

### محضر حضرت آیت الله العظمی امام خمینی

حترام خاطرتان را به مطالب زیر معطوف میدارد. حوادثی در فارس در شرف وقوع است و جریاناتی زیرکانه در سر سودای بدست گرفتن قدرت و تحکیم موقعیت آمریکا در ایران را دارند که هر فرد علاقه مند به سرنوشت ایران و دوستداران انقلاب و حفظ دست آوردها و تعمیق و تحکیم آنها با توجه به عملکرد مقامات مسئول که در ظاهر ابراز علاقه به برقراری جمهوری اسلامی مینمایند دچار حیرت و سردرگمی نموده است.

بهنگام ورود خسرو قشقائی به فارس بخاطر تأیید امام و داشتن سمت نمایندگی و سوابق طولانی در دوستی با مصدق عشایر قشقائی با توجه به صداقت و پاکی خود تصور میکردند که شاید خسرو مهره مطلوبی در ماشین انقلاب و خدمتگزار مفید برای آنان خواهد بود. لیکن هنوز چند ماه از ورودش نگذشته بود که با انجام چند حرکت و مهمتر از همه حمایت از ستمگران فارس به دهقانان و عشایر جنوب نشان داد که دشمن آشتی ناپذیر آنان و دوست وفادار آمریکاست.

از همان زمان با وجود مخالفت مقامات مسئول مملکتی عشایر دهها تظاهرات در سراسر فارس و اصفهان بر علیه خسرو قشقائی برگزار نمودند. و با اتحاد و یکپارچگی خود مانع از به ثمر رسیدن توطئه آنان در سمیرم و ایجاد جنگ در جنوب گردیدند. اما با کمال تأسف بخاطر حمایت تعدادی از روحانیون در فارس و تهران و جناحی از حاکمیت از وی به درخواستهای متعدد عشایر وقعی گذاشته نشد. زمستان گذشته تمامی خوانین جنوب را مسلح نموده و صراحتاً به آنها میگوید که هیچ نگرانی از بابت عکس العمل دولت نداشته باشید جواب مقامات تهران و فارس با من. شما طوایفی را که حاضر به سر تسلیم فرود آوردن در مقابلمان نیستند مورد هجوم قرار دهید. که ثمره این عملیات غارت ده ها خانوار و بخصوص دو طایفه جانبازلو و نفر در ماهور میلانتین است.

بدنبال این هجوم تمامی عشایر، دهات و بلوکات در فارس و اصفهان دست به تظاهرات و تحصن و اعتصاب زده و خواهان سرکوب خوانین ضدانقلاب گردیدند. لیکن حمایت مردانی قدرتمند در حاکمیت و در فارس از آنان مانع رسیدن عشایر به خواستشان گردید و مقامات مسنول بجای رسیدگی به خواستهای مشروع غارت شدگان آنان را قاتل ایازخان قلمداد نمودند در حالیکه به شهادت تمامی مردم ستمدیده فارس این عنصر فاسد در اثر مقاومت مردم و دفاع از جان و مال و ناموسشان که مورد تهاجم خوانین به فرماندهی وی و رهبری خسروخان قرار گرفته بود معدوم گردید و اگر قاتلی میخواستند برای او بتراشند تمامی مردم مستضعف فارس را می بایست بازداشت مینمودند.

خوانین که در آغاز روشنفکران عشایر و طوایف آگاه را بخاطر از بین بردن موانع اصلی از سر راه مقاصد آتی به بهانه مبارزه با کمونیزم و مبارزه با رعیت های نمک نشناس مورد حمله قرار میدادند تابستان امسال بی پرده و با حمایت آمریکا اعلام نمودند که ما خواستار سرنگونی حکومت اسلامی به رهبری امام خمینی و برقراری حکومتی متمایل به غرب هستیم. و اینک با کمکهای مالی که از آمریکا و سرمایه داران وابسته داخلی و لیبرالها دریافت مینمایند صدها مزدور مسلح در فارس جمع آوری نموده و با دستوراتی که از ناوگان آمریکا در دریای عمان دریافت می دارند در جهت پیشبرد نقشه های ایران برباد ده شان تلاش مینمایند.

اینجانب بهنگام هجوم خوانین به ماهور و مقاومت عشایر در مقابل آنان طی نامه ای به آقای علی دانش منفرد استاندار وقت فارس هشدار دادم که آنان قصد درگیر کردن مردم با پاسداران و ایجاد

آشوب در فارس و بهره برداری از آن در جهت اهدافشان را دارند. دلیل محکمی هم داشتیم زیرا آنها صراحتاً گفته بودند که اگر ما روشنفکران عشایر و طوایفی را که از ما فرمان نمیبرند سرکوب نمائیم بدون نگرانی داخلی شورشمان را پیگیری نموده ادامه آن باعث دخالت آمریکا از جنوب خواهد شد. امکان دارد که آیت الله خمینی برای مقابله با این هجوم از شمال کمک بخواند. ما تا حدود اصفهان را اشغال خواهیم کرد از اصفهان به بالا مال خمینی و یارانش

ما باید با تحریک دو ایل (یکی از مسئولین سیای آمریکا یا مشاوران امنیتی کارتر اظهار داشته بود بزرگ بختیاری و قشقانی و شیوخ عرب که در حوزه های نفتی مستقر بوده و بدور از دسترس آنارشیستهای تهران هستند جنوب را به آشوب کشیده و مناطق نفت خیز را اشغال نمائیم) حرکات خسرو قشقانی و مدنی و سرداران سیستان و بلوچستان چیزی جز تلاش در جهت جامه عمل پوشاندن به این نقشه های شوم نیست.

متأسفانه دولت نیز با عمل کردهایش نشان داده است که نه توانایی مبارزه قاطع با امپریالیسم آمریکا و ایادی داخلی اش را داشته و نه یارای از بین بردن مشکلات اقتصادی و سیاسی که زمینه را برای رشد چنین نطفه های شومی فراهم می نماید را دارد.

از یکطرف سرمایه داران وابسته به آمریکا به احتکار مواد غذایی و مورد نیاز مردم پرداخته و بکمک تحریم اقتصادی کشورهای امپریالیستی باعث گرانی سرسام آور و بالا رفتن هزینه زندگی گشته اند. و این گرانی و کساد و فشارهای سیاسی را یکجا به رهبری نسبت میدهند و از طرف دیگر با مسلح نمودن ایادی شان نظیر اویسی و پالیزبان و تسلیح و تجهیز نوکرانشان در فارس و کرمان و بلوچستان و ایجاد تزلزل در ارکان حکومتی میروند تا زمینه را برای کودتا چه به شکل خزیده و یا نظامی هموار نمایند و اگر نتوانستند در کل ایران حکومتی طرفدار غرب بروی کار آورند دستکم جنوب را از ایران جدا سازند.

در حالیکه مملکت چهار نعل بسوی یک چنین پرتگاهی میتازد عدم برخورد صحیح و اصولی مقامات مسنول با مسائل مملکت و از جمله حل مسالمت آمیز مسئله کردستان از طریق به رسمیت شناختن حقوق قانونی آنان در چارچوبه کشور ایران و فشارهای بی دلیلی که جهت محو آزادیهای اساسی توفیق مطبوعات و دخالت بی رویه ای که در جزئیات زندگی مردم به عمل می آید راه را برای گسترش تبلیغات آنان در جامعه و دلسرد نمودن مردم از انقلاب فراهم می نماید.

در حوزه اقتصاد نیز بجای قطع کامل روابط اقتصادی سیاسی و نظامی با آمریکا و کشورهای استثمارگر اروپایی و برقراری روابط با کشورهای غیراستثمارگر و از بند رسته بی برنامهگی بر جامعه حاکم است. تزلزل و تردید مقامات دولتی و نداشتن برنامه های چاره ساز باعث شده است تا سیاسیون و برنامه ریزان وابسته بجای حل این مشکلات مسائلی را اصل نشان داده و بمیان آورند که در اقتصاد و سیاست فرع هم به حساب نمی آیند.

نتیجه آنکه مردمی که بخاطر دگرگونی بنیادی زندگی خویش چه در حوزه اقتصاد و چه مسائل روپنایی انقلاب نمودند هر نوع ندای آزادیخواهانه آنها بدست افراد غیر مسنول در گلو خفه شده و بجای سرکوبی ضدانقلابیون، انقلابیون از میدان بدر شدند و از نظر اقتصادی نیز علاوه بر بیکاری سیگار پاکتی سه تومان را بیست و هشت تومان میخرند.

اجازه بدهید تا وضعیت خود و قبیله ای را که در ایل قشقانی در آن زندگی میکنم برایتان تشریح بنمایم تا متوجه وضعیت حاکم بر فارس بگردید. طایفه ما شش سال قبل از انقلاب بخاطر فشارهایی که بان وارد میشد و بخاطر حضور تنی چند روشنفکر بالنسبه آگاه و متوسط پی به ماهیت رژیم شاه برد البته تا آن تاریخ خود من بعنوان یک فرد طایفه بخاطر قرار داشتن در قشر متوسط جامعه ایلی و خصانلی

که این در میان بودن در انسان بوجود می آورد تزلزل ها و تردیدهایی داشته و در گذشته اشتباهاتی نیز مرتکب شده ام.

اما برعکس خیلی از انقلابیون 57 که به صف انقلاب پیوستنشان بعد از 22 بهمن بود و اکنون صاحب مقام و موقعیت گشته و ادعا مینمایند که از هنگام تولد شعار مرگ بر شاه میداده اند طایفه ما کلا از سال 52 به بعد شعار جاوید شاه را به مبارزه بر علیه شاه تبدیل کرده و در انقلاب نیز بیش از هر طایفه دیگری در فارس دخالت مستقیم داشته و حتی تعدادی از افراد طایفه در 20 و 21 و 22 بهمن خود را به تهران، شیراز و اصفهان رسانیدند تا از انقلاب مسلحانه دفاع نمایند.

پس از انقلاب نیز بیش از هر طایفه دیگری در فارس در مقابل عوامل آمریکا و خوانین مزدور قشقایی ایستادگی نموده است. امسال نیز در تمامی تظاهرات بر علیه خوانین در صف مقدم جای داشته و همراه با دیگر طوایف و عشایر آگاه و وطن دوست و هوادار انقلاب به خوانین ثابت نموده که جایی در فارس و در میان مردم ندارند و بهمین دلیل بیشترین لطمات را از خوانین دیده و اکنون نیز تهدید به غارت شده است.

اما با کمال تاسف تک تیر حمله مقامات مسئول و بخصوص سپاه پاسداران بجای آنکه متوجه ناصرخان و خسروخان و خوانین ضدانقلاب باشد متوجه طایفه ماست. یعنی دقیقا خواست ناصرخان و خسروخان را که سرکوبی طوایف مخالف آنهاست اجرا مینمایند. تابستان امسال که ناصرخان و خسروخان قصد استقرار در ناحیه کمانه سمیرم را داشتند صدها جوان قبایل مختلف دره شوری مسلحانه در مقابل خوانین ایستاده و با اعلام آمادگی برای مقاومت در مقابل آنان نمودند تا مانع از حضور آنان در منطقه شوند و سپس از فرماندار سمیرم تقاضای برپائی تظاهرات در سمیرم نمودند که اینک متن نامه و جواب فرماندار را در همین نامه برایتان مینویسم.

بسمه تعالی - فرماندار محترم شهرستان سمیرم با نهایت احترام ما افراد طایفه جانبازلو و دره شوری بمنظور اعلام پشتیبانی خود از مردم سمیرم و آمادگی در جهت سرکوبی جیره خواران امپریالیزم آمریکا یعنی خوانین مزدور قشقایی که بر علیه خط ضدامپریالیستی امام خمینی و تمامیت ارضی ما توطئه می نمایند از آنجناب تقاضای صدور اجازه راهپیمائی در سمیرم و قرانت قطعنامه ای را که در اینمورد تنظیم نموده ایم داریم. با تقدیم احترام طایفه جانبازلو

جواب فرماندار - ضمن تشکر برادران مجازند تا قطعنامه خود را در روز جمعه 6-4-59 به مضمون 4-4-59 پشتیبانی در جهت سرکوبی خوانین قرانت نمایند

لازم به یادآوری است که گرداننده این تظاهرات یکی از فرزندان شریف ایل قشقایی و طایفه ما به نام علی باز جانبازلو زندانی رژیم پیشین بود که بدنبال این راهپیمائی چند هزار نفره از طرف خوانین پیامی به مضمون زیر دریافت مینماید.

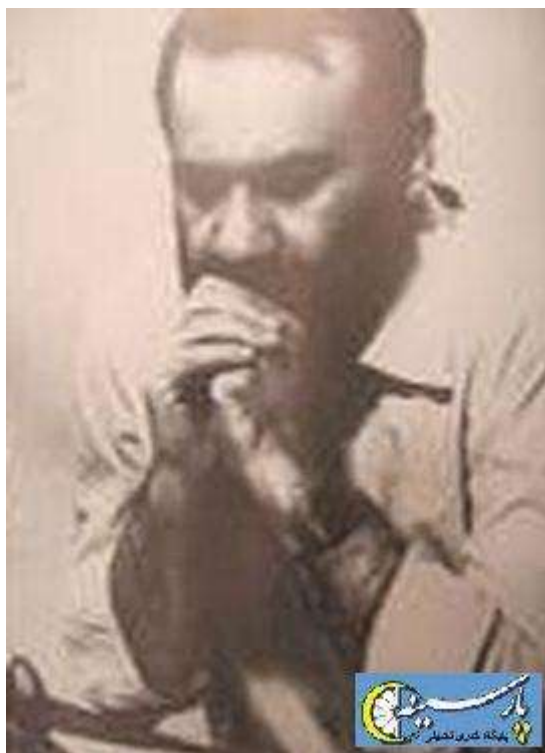
ما به هر نحوی شده است تو را از سر راهمان برخواهیم داشت حتی اگر بوسیله پاسداران باشد، زیرا ما در همه جا نفوذ داریم. امام دردآور است ذکر این مطلب که چند روز بعد از این تظاهرات تعدادی از جوانان طایفه دره شوری دستگیر و زندانی و از جمله خود من سخت تحت تعقیب هستیم در حالیکه در همان تاریخ بار دیگر طی نامه ای حمایت خود را از امام در مبارزه علیه آمریکا و ایادی داخلی اش اعلام نموده بودیم و شرم آورتر از آن اینکه علی باز جانبازلو در دوم شهریور ماه جاری یعنی درست یک ماه پس از تهدید خوانین در حمله بدون دلیل پاسداران شهرضا به دهکده ما که اکثر آنان را فرزندان خوانین و ایادیشان تشکیل میدادند با دست خالی و بدون گناه به ضرب گلوله خوانینی که منسب به لباس پاسداری بودند ناجوانمردانه شهید شد.

تعجب اور است شنیدن اینموضوع که بعضی از فرزندان خوانین به همراه پدر در اردوی ناصرخان مسنول کشتن پاسداران اند و برادری دیگر ملبس به لباس پاسداری گشته و مخالفین خط خسروخان را بعنوان کمونیست شکار مینمایند. امام برای ما هزار بار مردن بهتر از دیدن و شنیدن چنین اوضاعی است. برای آنکه بیش از این مزاحم اوقاتتان نگردم یکبار دیگر صراحتا اعلام مینمایم که ما از مبارزه امام بر علیه آمریکا و کوشش در جهت قطع روابط اقتصادی سیاسی و نظامی با کشورهای امپریالیستی و ایجاد ایرانی آزاد و مستقل و سرکوب عوامل آمریکا در فارس قاطعانه حمایت نموده و هرگونه درگیری داخلی و دامن زدن به اختلافات درون مردم را خدمت به امپریالیزم میدانم از آنجا که دستهایی در کار است تا با ایجاد درگیری بین مردم و پاسداران جنگ جدیدی را به مردم فارس تحمیل نماید و تمامی تلاش ما در جهت جلوگیری از تحقق چنین خواست شومی است از امام امت تقاضای صدور دستور اکید به پاسداران در مورد اعمال بی رویه ای که باعث محدودیت آزادی قانونی مردم ایران میگردد و جلوگیری از نفوذ خوانین و ایادی شان در این نهاد برخاسته از انقلاب و دستگیری و مجازات شرکت کنندگان در توطئه قتل علی باز جانبازلو و منع تعقیب افراد انقلابی و بیگناه را داریم

با احترام الله قلی جهانگیری قشقانی – امضاء

صادق قطب زاده - سال 1361 اعدام شد

آخرین عکس



تصویری از زندانهای جمهوری اسلامی



## تجمع در مقابل زندان اوین



## قاتل ندا آقاسلطان



تیم آدمکشی و جلادان در زندانهای جمهوری اسلامی - تهران و حومه



جلادانی دیگر:

**رحیم پورازغدی شکنجه گری که پس از قتل عام 67 تئوری پرداز جمهوری اسلامی شد**



ناصر سرمدی      سید مجید      حاج مجتبی      رحیم پورازغدی

رحیم پورازغدی مشه‌دی است و گاه بنام حیدر و گاه بنام حسن رحیم پورازغدی مقاله در روزنامه کیهان منتشر می کند.

او در شبکه 4 سیمای جمهوری اسلامی برنامه دارد و گاه در نماز جمعه های تهران نیز سخنرانی می کند.

مسعود ده نمکی رهبر انصار حزب الله نیز در فیلمی که درباره فساد و فحشاء ساخته بود اما اجازه نمایش آن را نتوانست بگیرد، ازغدی را درابتدای فیلمش نشان می دهد که نقش منجی اجتماعی را دارد! سیمای جمهوری اسلامی که ازغدی از مشاوران بلندپایه آنست، بسیار می کوشد او را درحد عبدالکریم سروش در جامعه مطرح کند.

ناصر سرمدی سفیر کنونی جمهوری اسلامی در تاجیکستان، حاج مجتبی و سید سعید نیز با نام های مستعار در دهه 60 شکنجه گر و اداره کننده زندان اوین بودند.

منبع: پیک نت

احمد قدیریان – دوست لاجوردی و شکنجه گر



جواد عباسی کنگوری معروف به جواد آزاده (یا آملی) سر تیم شکنجه



## اسامی زندانبانان، بازجویان، شکنجه گران و مسئولین زندان در انزلی در سالهای 60



زندانبان ها: سیروس جما علی - برجی - محمد خوشه چین - سیدی - همتی - اسماعیل - اکبر  
قطب راجی - شریفی ( در اعزام برای سرکوب سربرداران در جنگل های آمل در سال 60 کشته و  
ناپدید شد ) - داوودی - صادقی - باقری - جواد میری.

بازجویان و شکنجه گران: فیروز خوشحال - حسین نظر - عسگر درویش پور - اصغر مقدم.

مسئولین زندان و سربازجویان شکنجه گر معروف به تیر خلاص زن:

حسین موید عابدی ( معروف به حسین فاشیست ) - علی یکتا دوست - جعفر پور رزاز - رضا  
رزان ( معروف به موسوی ) - حسینی ( معروف به یوسفی )

چالوس: حاج احسان - سر شکنجه گر

انزلی: علی پور ( احمد دنیا مالی ) - حسن خسته بند پاسدار لباس شخصی - فرخ بلند کیش  
فرمانده سپاه انزلی دوران قیام صیادان

ابوظالب کوشا دادستان جلاد

آخوند سید احمد قتیل زاد حاکم شرع

حمید زنگنه شکنجه گر اینجانب در زندان اوین  
[www.209evin.blogspot.com](http://www.209evin.blogspot.com)



+++++

## توضیحات گزارشگران:

جز مطالبی که منبع آن سایت گزارشگران است، از آن ما نیست. از آن زنان و مردانی است که دوباره به دوران وحشت و مرگ غلطیدند و ماهها و سالها خاطرات و ادبیات زندان را بازنویسی و بازگویی کردند.

همانطور که در ابتدای دفتر اول توضیح دادیم این دو دفتر تنها گردآوری بخشی از مطالب تا کنون منتشر شده در قالب کتاب، جزوه، نشریات و خاطرات زندانیان سیاسی، رسانه ها و سازمانها میباشد.

استفاده از منابع در حد توان و آشنائی ذکر شده است. این احتمال که منابعی از قلم افتاده باشد موجود است. ضمن پوزش چنانچه موردی را سراغ داشتید لطفا اطلاع دهید تا درج شود.

## تصحیح:

### هرمز عابدی باخدا فومنی

از متعلقین به سازمان مجاهدین، نام کامل جاتباخته است و در دفتر اول هرمز عابدی باخدا قید شده بود. ضمناً این جاتباخته تیرباران شده است.

## تصحیح و تکمیل: بخشی از نامه دریافتی

در بخش پنجم "آخرین کلام ها وصیتنامه و...." در باره "وحید خسروی و احمد شیرازی" از منبع نیما پرورش - نبرد نا برابر، نوشته کوتاهی وجود دارد. ....

21 تیر 1360 وحید خسروی به همراه یکی از رفقای (وحدت کمونیستی) از زندان بابل فرار کردند، که خبر این فرار در آن زمان در 28 تیر 1360 در نشریه رهائی دوره دوم شماره 90 به چاپ رسید.

هر دو رفیق بعد از فرار از زندان به مبارزه پیوستند که متأسفانه هر دو شان دوباره در کوران مبارزه دستگیر و تاسف بار تر اینکه وحید خسروی را جنایتکاران اسلامی اعدام کردند. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

متن کامل چگونگی فرار از زندان را در نشریه رهایی مورخ 28 تیرماه 1360 در این آدرس ببینید

<http://www.vahdatcommunisti.com/index-filer/Page1283.htm>

گزارشگران

[www.gozareshgar.com](http://www.gozareshgar.com)

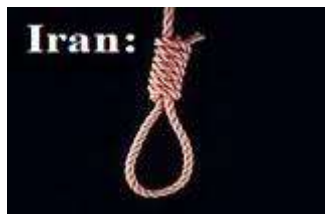
بهروز سورن

[Sooren001@yahoo.de](mailto:Sooren001@yahoo.de)

پایان دفتر دوم

17.08.2011

دریافتی از طریق نامه :



تعدادی از جانب‌اختگان در دهه شصت

		18/06/1359		بهفر، رضا
		23/06/1359		یوسفی، بهزاد
		1360		فتحی، کریم
		07/03/1360		هادیان، اسماعیل
		26/03/1360		باقری، جواد
		04/1360		عنانی شیشوان، عبدالحسین
		07/04/1360		حمیدی مدنی، علی
		08/04/1360		تنگستانی، حسین
اعدام		08/04/1360		دهقانی، روح انگیز
		08/04/1360		قاسمی، نوروز
		08/04/1360		مسیحا، بهزاد
		23/04/1360		ارغند، قنبر
		27/04/1360		فارسیان، علی رضا
تیرباران	تبریز	30/04/1360	دانش آموز	آذری یام، اسمر
		05/05/1360		پورقنبری، حسین
		05/05/1360		ترابی، محمدتقی

		05/05/1360		رمضان علی، محمدرضا
		05/05/1360		عظیمی، محمد
		05/05/1360		یزدانی، محمد
		07/05/1360		اسماعیل زاده، کامران
		10/05/1360		جلالی، ابراهیم
		24/05/1360		حسن زاده کرمانی، هادی
		24/05/1360		شفیعی، هامان
		02/06/1360		کیوانی فر، لطف اله
		06/06/1360		اسماعیل پور موسوی، سعید
		06/06/1360		خداوردی، مانی
		08/06/1360		کاتوزیان، عباس
		11/06/1360		میررضائی، سیدمرتضی
		12/06/1360		چشم براه، محمد
		16/06/1360		شمشیری، فریده
		17/06/1360		پناهی، علی رضا
		19/06/1360		شاهین، بهرروز
		19/06/1360		صادقی، حبیب
		20/06/1360		نمازی زادگان، امیر
		27/06/1360		خالصی، رضا
		27/06/1360		ضمیری، غلام شاه
		27/06/1360		یوسفی، ماهرخ
		28/06/1360		اسرافیلی، محمد
		28/06/1360		تراچی، علی رضا
		29/06/1360		احمدشاهی، نصراله
		31/06/1360		خادمی،

				محمدحسین
		31/06/1360		وارشکی، عبداله
		05/07/1360		سالاری، غلام رضا
		09/07/1360		قبادی، کرامت
		13/07/1360		دانش ایران مبارکه، خسرو
		13/07/1360		نیک خواه، نیک خواه، سروش
		14/07/1360		بلوکی، عارف
		14/07/1360		خرامی، محمدسعید
		19/07/1360		دانش ایران مبارکه، مریم
		19/07/1360		راحی، فرشید
تیرباران	تهران	19/07/1360	کارگر	نجاری، مهناز
		20/07/1360		اسلامی، احمد
		20/07/1360		بشیری، حسن
		20/07/1360		ترابی، محمدامین
		20/07/1360		خدادادزاده، محمود
		20/07/1360		رخ بین، فاطمه
		20/07/1360		فرید، فتح اله
		20/07/1360		قاسمی، طاهره
		20/07/1360		مرادی، ناصر
		20/07/1360		مکاری، عباس
		21/07/1360		جوکار، مهوش
		22/07/1360		زینی وندنژاد، غلام
		29/07/1360		باقری، اسماعیل
		29/07/1360		باقری، حمید
		04/08/1360		جهانگیری،

				محمدقلی
		05/08/1360		پور احمدی، عزیز
		05/08/1360		جهانگیری، مهین
		07/08/1360		مدیر شانه چی، مدیر شانه چی، حسین
		08/08/1360		شفیعی، علی رضا
		13/08/1360		بهریزی، علی
		13/08/1360		سلیمانی، محمدحسین
		15/08/1360		برنشان، علی
		27/08/1360		قادری، محمد
		28/08/1360		پیل افکن، احمد
درگیری	بندر عباس	28/08/1360		رکنی، حسین
		02/09/1360		اصغری صحت، ابوالقاسم
		03/09/1360		اجیرائی، عبدالکریم
		03/09/1360		معینی، محمدحسین
اعدام	تهران	08/09/1360	دانشجو	دریائی، سیما
		14/09/1360		شالوردیان چایچی، غلام رضا
درگیری	کردستان	26/09/1360		شافعی، فریدون (کاک رحمان)
		07/10/1360		دادور یا رادور، فرهاد
		07/10/1360		سعیدی، محمد
		20/10/1360		بازماندگان، عبدالصمد
		24/10/1360		بنازاده، منصور
		24/10/1360		شانگی پور، پرویز
		24/10/1360		مکرانی، حسین
درگیری	تهران	13/12/1360		<u>صبوری،</u> <u>عبدالرحیم (عزالدین)</u> <u>(بهرزی)</u>

		16/12/1360		حشمت زاده، رضا
		25/12/1360		کاظم
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	04/01/1361		<u>حرمتی پور،</u> <u>محمد</u>
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	04/01/1361		رجبی، جواد
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	04/01/1361	کارگر	رفیعیان، اسد (جلیل)
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	04/01/1361		عابدی، عباس یا عبدالرسول
منفجر ساختن نارنجک های خود در درگیری	خی پوست، شیرگاه، مازندران	04/01/1361		عطاریان، حسن
		12/02/1361		معتضد، مهشید
		12/02/1361		مکاری، موسی
		28/04/1361		فضل الهی، حمید
		01/06/1361		شفیعیان، شهرام
		02/06/1361		خاموشیان، محمود
		02/06/1361		روتابی یا رونابی، شهنواز
		02/06/1361		علی شاهی، امیر معصوم
اعدام	کرمانشاه، زندندان دیزل آباد	02/06/1361		کریمی، احمد
اعدام	کرمانشاه، زندندان دیزل آباد	02/06/1361		کریمی، نصرت
		06/06/1361		پوری، محمدیوسف
		29/06/1361		دیده رو، صدیق
		12/07/1361		سجادی گیلانه ای، زاهد
		27/07/1361		احمدی، حسین
		27/07/1361		کاسبانه، سید علی اصغر
		27/07/1361		میر فصیحی، میر فصیحی، محسن

		27/07/1361		ناصری، اکبر
		10/08/1361		ذاکری، علی اصغر
		12/1361		حاجیان سه پله، زهره
		17/03/1362		نیک نژاد، مختار
		20/03/1362		میرشکاری، حمید
		23/03/1362		زارع، رضا
درگیری	کردستان	01/08/1362		نیک نژاد، فرج اله (کاک وریا)
		28/12/1362		منصور کابلی، میرهادی
		1363		
		28/11/1364		اردوان، مهرداد
		19/12/1364		آقاوردی زاده، حمید
		27/01/1366		میربلوک، سلیمان
		27/01/1366		هدایتی، جمشید

### شهادت

				آقازاده، نورآذر
				بربری، مسعود
				پنجه شاهی، مریم
			دانشجو	زندیه، علی اصغر (فرامرز)
				سپهری، فرشاد
				صفری، علی رضا
				موسوی، حسین

از چفخا هرمزگان

عزیز پور احمدی  
، فتح الله فر بود  
، حسین رکنی،  
رضا خالصی  
، کاک حسن کرده  
قنبر پیشدست  
محمود یوسفی پور  
علیرضا قاسمی  
محمد رمضانپور  
سعید اسکندری  
ناصر خالصی

اضافه:

چهارشنبه، ژانویه ۲۶، ۲۰۱۱

شب وداع - یادمانی از کشتار جمهوری اسلامی در سالهای 1360-1362



**سوسن گل محمدی**

پنجم بهمن سالگرد اعدام **ایرج شیرعلی** و ۲۱ تن دیگر از فعالین سیاسی چپ و کمونیست است که در سال ۱۳۶۰ اعدام شدند. سوسن گل محمدی همسر ایرج شیرعلی که خود در آن زمان زندانی بوده است، از شب وداع می گوید ...

حوالی نیمه شب بود.

ظلمت شب چادر سیاهشو روی کوچه ها و خیابانهای مصیبت زده ایران پهن کرده بود. بعد از گذراندن ۶ ماه در سلول انفرادی ۲۰۹ به جرم بی دینی، اولین شبهایی بود که توی بند عمومی ۲۴۶ سپری می کردم. افکارم بهم گره خورده بود. مدام توی گذشته در جست و خیز بودم، گذشته های دور، گذشته های نزدیک، آینده مبهم...!

چهار ماه بیشتر از تولد ایمان نگذشته بود که اونو از آغوشم جدا کرده بودند. دست های کوچکش را بی هدف توی هوا تکان می داد و معصومانه به من نگاه می کرد. دختر کوچکم ایده تازه شیرین زبان شده بود. ان روز لعنتی بغض فرو خورده اش، تو چشاش تجلی یافته بود. آرام از ترس پاسدارها کنارم اومده بود و دستاشو دور پاهام حلقه کرده بود. نمی خواست از من جدا بشه.



شهید ایرج شیرعلی همراه با خانواده اش خانم سوسن گل محمدی، ایده و نوزاد ایمان

آه انگار همین دیروز بود... اون روزهایی که با تب و تاب، اخبار ایران رو از تلویزیون های امریکا دنبال می کردیم و به جوش و خروش می آمدیم. ان روزها که توی خیابان های لوس انجلس صف می کشیدیم و شعار می دادیم و فریاد می زدیم... بیقرار بودیم که به مردم توی خیابان های ایران به پیوندیم و ندای آزادی رو فریاد بزنیم. آزادی... چه آژره دلنشینی و چه طعم گوارائی و حالا توی اسارت و سردرگمی... چه دور و دست نایافتنی ست آزادی...  
یادمه اسفند ۵۷ بود. با اولین پروازی که از امریکا به سمت ایران حرکت می کرد، خودمونو رسوندیم ایران. روزی که خواستیم بریم، هیچ چیز نتونست جلومونو بگیره. با تمام مخالفت ها اومده بودیم. اومده بودیم تا بمونیم و جون بدیم برای آزادی...!

توی افکارم غوطه ور بودم که صدائی از بلندگو توجهم را جلب کرد.  
سوسن گل محمدی با حجاب کامل به دفتر بند مراجعه کند.

سردی و خشکی صدا و لحن آمرانه اش احساس کرختی در وجودم برانگیخت.  
هم بندی هایم با نگاه های پرسشگر به من خیره شده بودند. نیمه شب، زمانی بود که اعدامی ها را  
صدا می کردند و برای آخرین طلوع زندگی شان می بردند. نگاه های کنجکاو قدم هایم را بدرقه می  
کرد.

چشم بند حالا دیگه جزئی از پوشش شده بود. آرام و ناامید قدم برداشتم. سنگینی نگهبان را در کنارم  
احساس کردم.

- برادر حکم من آمده؟

- نه شوهرت...



زانوهایم سست شد. چند ماهی بود که از ایرج بی خبر بودم.

کلمات بریده و ناتمام نگهبان برایم قابل هضم نبود. می شنیدم ولی نمی فهمیدم. گوئی مسخ شده باشم.  
مشتاق دیدار و بیمناک از آنچه در انتظارمان بود گام برمی داشتم. صدای دم پائی که به سختی باهانش  
راه می رفت در فضا پیچید. نفس هایم به شمارش افتاد، تنها چیزی بود که توی اون ظلمات می شنیدم.  
به ناگاه گرمی صدای آشنا اندامم را به لرزه انداخت. صدای او بود. چقدر پر صلابت و قاطع.

- توبه کن، توبه کن. به او بگو که توبه کند. خودت رو نجات بده!

و او چه صادق و پاک جواب داده بود...

- حرفی برای گفتن ندارم.

چقدر تکیده شده بود و لاغر و زرد. با اینکه ضربات شلاق تلاش در فرو ریختن اش داشتند، اما هم  
چنان پرابهت و استوار ایستاده بود. سیل اشک بی اختیار بر گونه هایم جاری شده بود. به سختی روی  
پاهایم ایستاده بودم. دلم می خواست از ته دل از اعماق وجود فریاد بزنم.

- چرا؟ چرا؟

چهره گندمگونش را غباری از غم پوشانده بود.

- سوسن چقدر ضعیف شده ای؟ من امشب مسافرم. سفری بی بازگشت. بچه های مان را به تو می سپارم. قوی باش و از آن ها نگهداری کن.

دست هایم دست هایش را طلب می کرد. سردی دست هایش تا ابد یادگار این آخرین دیدار است. اندام کشیده اش در اثر شکنجه های شبانه روزی نحیف و رنجور شده بود. اما هنوز پرغرور بود و زمین زیر پاهایش به آسمان فخر می فروخت.

کلماتم قبل از تولد می شکستند و مجالی نمی یافتند تا ادا شوند. اشک می شدند و می باریدند. مگر چه کردیم! چه خواستیم؟ جز آزادی.

دزدان سر گردنه، آزادی را از ما مردم دزدیدند. چرا که خود شریکان آن مرتجعین سابق بودند. سرم به دوران افتاده بود. تمامی خاطرات به آبی از جلوی چشمانم رد می شد. دستهای مان را از هم جدا کردند.

- وقت تمام است.

با صدائی که شنیدنش برای خودم هم دشوار بود با نفس های بریده بریده گفتم:  
- ایرج، ایرج! کودکان مان را چون تو می پرورانم، به تو قول می دهم.



وادی با خانواده

تمام انرژی و هستیم و تمامیت ته کشیده بود. با دشنام و ناسزا به سمت بند هدایت شدم. هر آنچه داشتم از من گرفتند.

زیباترین چشم های دنیا را برای همیشه بستند و مرا تا همیشه داغدارش رها کردند.  
- سرده، سرده، انگار که خورشید خاموش شده.

قدرتی توی پاهام احساس نمی کردم. نیمه بیهوش خودم رو به بند رسوندم. هم بندی هام از ماجرا مطلع شده بودند و بی توجه به قوانین ظالمانه زندان، که ابراز احساسات انسانی را منع می کرد، با چشمانی اشکبار مرا در آغوش کشیدند. دنیا را بر سرم آوار کرده بودند. فریادها و شیون هایی که در سینه ام خفه کرده بودم، چون زخم کهنه ای سر باز کرده بود.

بخش اعظمی از وجودم را از من جدا کرده بودند. سر به دیوار می کوبیدم تا درد دلی که از من کنده بودند را قدری تسکین دهم اما افسوس...

نگهبان ها هشدار می دادند و می تازیدند"

- خفه شید! خفه شید!

آنشب تا سپیده دم بر سر و سینه کوفتم و از هوش رفتم. از زندگی بدون او بیزار بودم. نمی خواستم هیچ طلوعی را ببینم.

نمی خواستم در هوایی که او نفس نمی کشد، نفس بکشم. بدون او چگونه؟

دیدار آخر با همسر و وداع در واقع نه تنها برای من، برای همه ی یاران ایرج که دستگیر و زندانی و شکنجه شده بودند، اتفاق افتاده بود. رژیم غاصب جمهوری اسلامی زندگی را از آن ها و فرزندان شان غصب کرد... حکم شان اعدام بود.

آن روز که شمع وجود ایرج را خاموش می کردند، همراه او ۲۱ نفر دیگر را همان شب برای اجرای حکم آوردند، که هریک از آنها مظهري از آزادی، انسانیت و رسالت بودند.

بهر روز فتحی، فریبرز لسانی، حسین ریاحی، رضا وثوق، فریدون علی آبادی، روحام زرقام، نسرین جزایری...

و صدها نفر دیگر از آنها که در زندگی انتخاب شان مبارزه در راه آزادی و عدالت واقعی برای زحمت کشان بود و [می خواستند] علیه ظلم بجنگند و نگذارند حق و مال مردم را پایمال و تارومار کنند.

ما نسلی بودیم مصیبت زده، جرممان آزادی! هریک داغدار غم بزرگی در سینه بودیم. زندگی های مان، عشق های مان، فرزندان مان و آینده مان را از ما ربوده بودند.

رژیم کثیف جمهوری اسلامی هدفش خرد کردن ما، خصوصا زنان بود. تا آنجا که قدرت داشت، تلاش می کرد ما را حقیر و خرد و بی هویت جلوه دهد. رژیم زن ستیز اسلامی از بدو پیدایش، نقش سرکوب زنان و بی ارزش کردن آن ها را داشته است، در بند و اسارت که جای خود دارد. یارای زندگی نداشتم.

چه بسیار روزهایی را که رو به دیوار می نشستم. زمان را گم کرده بودم. علاقه ای به خوردن و حرف زدن نداشتم. به دنیای بی عدالت پشت کرده بودم. هر روز ضعیف و ضعیف تر می شدم.

روزها و شب های زیادی را در بهداری سپری کردم. بدنم به کالبدی بدل شده بود که بسختی تحمل اش را داشتم. آثار کبودی از تزریق های ناشیانه بهداری روی بدنم تا سال ها به جا مانده بود.

یک سال گذشت...

اتاق های نمور بازجویی، بازجویی پوستین هایی بودند برای حمل عقده، راهروهای باریک آغشته به خون شکنجه شدگان، توهین و تحقیر، نمازها و دعاهایی که شبانه روز از بلندگو پخش می شد، تواب ها، دوستانی که نیمه های شب یا به وقت ناهار اسم شان را می خواندند و هرگز بر نمی گشتند، زندگی روزمره ما در زندان بود.

تنها محرکی که مرا به جلو می راند عشق به فرزندانم و قولی بود که به ایرج داده بودم. از من خواسته بود قوی باشم. چه سخت بود تحمل آن همه ظلم و بی عدالتی بر شانه های رنجورم.

آن ها هرگز از روی عواطف انسانی به ما ملاقات نداده بودند. سعی به خاک کشیدن ما تا حدی که دیگر توان بلند شدن را نداشته باشیم، داشتند.

روزهای ملاقات با حسرت به دیگران نگاه می کردم. آرزو می کردم که ای کاش فرزندانم رو ببینم. کسی را نداشتم به ملاقاتم بیاد. همسرم رو از من گرفته بودند. پدر و مادرم در زندان و در بندهای دیگر به سر می بردند. اجازه نداشتم اون ها رو ببینم. به خواهرهایم ملاقات نمی دادند.

در یکی از روزهای ملاقات، در حالی که خسته و فرسوده از بیدادگری های اسارت در خلوت تنهایی نشسته بودم، ناگهان اسم ام رو شنیدم که در فضای خاکستری بند ظنن افکن شد:

– سوسن گل محمدی... ملاقاتی داره!

سر از پا نمی شناختم. بعد از یک سال چه کسی به ملاقاتم اومده؟

نگهبان مرا به سمت دری هدایت کرد. در باز شد.

از دور دو کودک خردسال را می دیدم، که کودکانه قدم بر می داشتند. پسری شیرین با چشمانی درشت و خندان همراه دختری مغرور و جدی.

به ناگاه پسرک که گویی اولین قدم های زندگی اش رو بر می داشت لغزید و به زمین افتاد. پاسداری

که در کنارشان بود دستش را دراز کرد تا کمکش کند، اما دخترک که بیش از چهار سال نداشت، با غرور دست پاسدار را پس زد و برادرش را از زمین بلند کرد و به راهش ادامه داد.

در قلبم طوفانی به پا بود. چه می دیدم.

این ایمان بود که راه می رفت... و دیگری دخترم ایده! تمام انرژی را جمع کردم. آن ها را در آغوش کشیدم و با تمام وجود بوئیدم و هزاران بار بوسیدم شان. این ها هدیه های ایرج بودند که خواسته بود مراقبشان باشم!

سال ها از آن روزها می گذرد و این رژیم پلید با دست های خون آلودش هنوز داره ریشه هاشو با خون جوان ها آبیاری می کنه.

امروز این ایمانه که دست در دست هم نسلی هایش آزادی را طلب می کنند و خواستار محاکمه تمامی جنایتکاران رژیم جمهوری اسلامی هستند.

من با تمام وجود از "کارزار تدارک دادگاه بین المللی برای رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در ایران" حمایت می کنم و از همه قربانیان این جنایات می خوام با پیوستن به این کارزار فریاد دادخواهی خود را بگوش جهانیان برسانند.

بگذاریم دنیا به احترام ایستادگی مردم مبارز ایران از جای برخیزد.

منبع: [اخبار روز](#) بنقل از: دادگاه دهه ی خونین